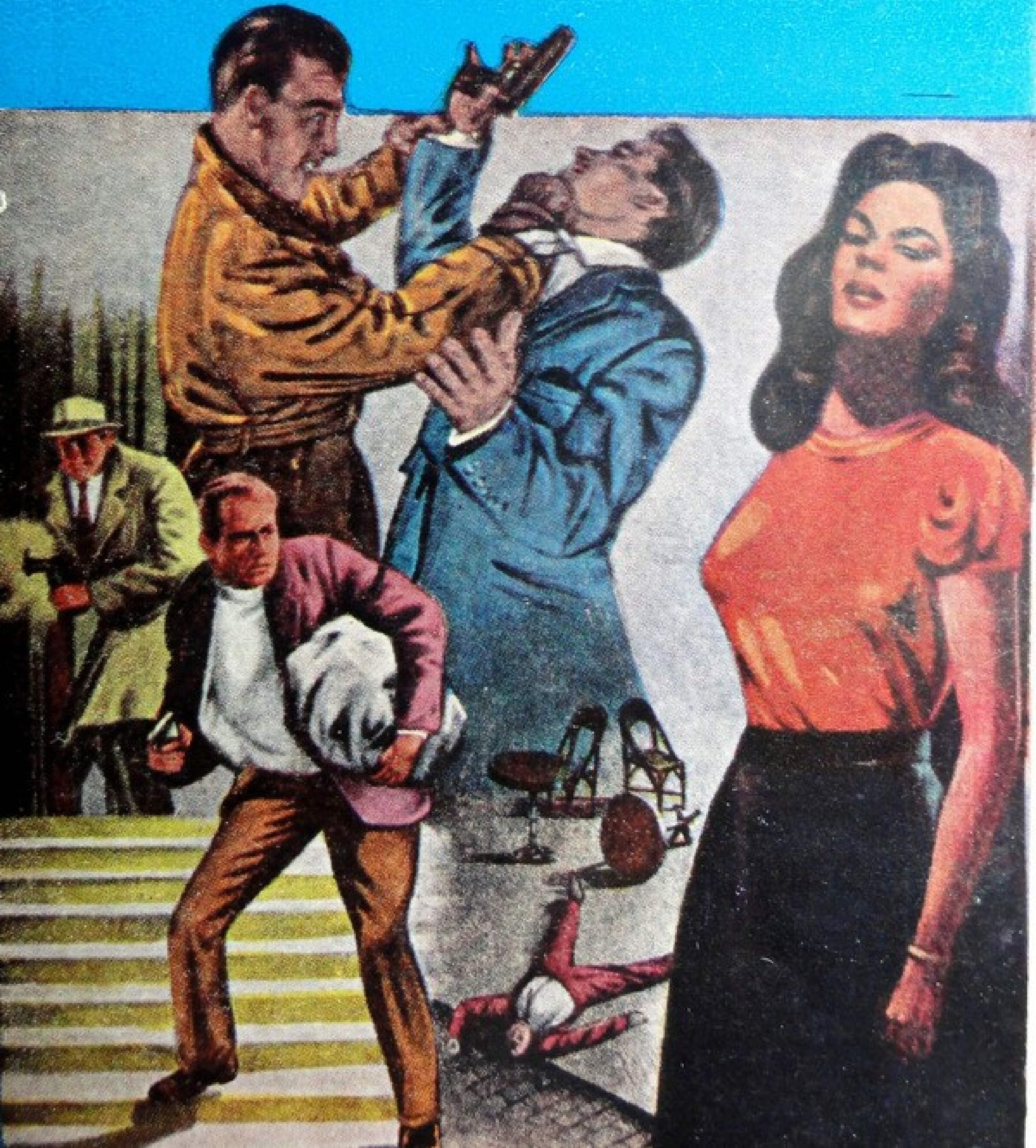


جنایت مرموز



جنایت مر موز

بادشدیدی در جاده «جرالت» واقع مابین کوههای آلب (حدفاصل بین فرانسه و ایتالیا) میوزید - در سایه قله (من بلان) در جاده باریکی که از اطراف دره‌های ژرف و یخچالهای بزرگ احاطه شده بود مردی کوتاه قد که بسته نسبتاً بزرگی بر پشت بسته و یک عدد عصای مخصوص اسکی در دست داشت بسرعت پیش میرفت و امواج تاریک شب را از هم می‌شکافت تنها بود، پیاده راه میرفت و از چشمانش آثار ترس هویدا بود. بسرعت با آخرین نقطه جاده رسید و پیچی خورده به دره «جرالت» سر ازیر شد. ماه با اشعه طلائئ خود اطراف را روشن کرده و یخچالهای متبلور دره بر اثر آن درخشندگی مخصوصی یافته بودند. ناشناس با چشمانی که از شدت ترس از حدقه خارج شده بود بعقب برگشت چند لحظه امتداد جاده ای که آمده بود از نظر گذرانده آنگاه در حالیکه گاهی با صدای بلند و زمانی با آهنگی کوناه زمزمه میکرد بخود گفت: مطمئناً چندان دور نیستند!

بعد نظری به بسته‌ای که پشت بسته بود افکند گوئی میخواست

اطمینان حاصل کند که محتویات آن در جای خود سالمند. پس از آن دوباره بسرعت هر چه تمامتر شروع به پائین رفتن از دره «جرالت» که عمق آن سیصد متر بود نمود و امیدوار بود هر چه زودتر از آن عبور کرده خود را به «چامونیکس» برساند و از آنجا تغییر راه داده خود را از شر تعقیب کنندگان خویش رهائی دهد دیگر توقف نکرد، جرأت نداشت بیش از آن بعقب نگاه کند. چند لحظه بعد بیشتر از نصف دره را پیموده بود.

در آنجا، در میان آن دریای عظیم یخ، ناشناس در حالی که بسرعت نفس میکشید ایستاد، بعقب نظر افکند و ناگهان فریاد خفیفی از گلویش خارج شد. برف با آرامی می بارید و او میتواندست بكمك اشعه ماه شبیح سه نفر را در جاده مشاهده کند پس در حالی که دندانهایش از شدت سرما تکان میخورد بزحمت اعضای خود را بکار انداخت پشت بصخره ها نمود و دوباره شروع به پیشروی کرد ولی چند دقیقه بعد به توده های عظیم برف که راه را بر او مسدود ساخته بودند برخورد و با حالتی تب دار شروع به جستجو کرد تا پل ثابتی از برف را پیدا نمود و بحرکت ادامه داد. در همان موقع چیزی در چند قدمی او در میان توده برف فرو رفت، ناشناس تبسم تلخی که حاکی از ناتوانی او بود بر لب راند و نظری بعقب افکند، تنها یکی از آن سه تن در بالای کوه دیده میشد و مطمئناً، هم او تیر را بوسیله رولور بیصدا بطرف وی خالی کرده بود. دو تعقیب کننده دیگر به سرعت پیش میآمدند. مرد کوتاه قد با صورتی پسریده رنگ برآه خویش ادامه داد از توده های عظیم برف، از گودالهای بزرگ و از راه

های صعب‌العبور گذشت و امیدوار بود که بتواند از چنگ آنان خلاصی یابد اما ناگهان خود را در مقابل دیوار ضخیم و بلندی از یخ یافت که عبور از آن بهیچ وجه میسر نبود! آنوقت حس کرد که پایان کار نزدیک میشود. پشت بدیوار نمود و گوش فراداد، اکنون میتوانست صدای حرکت آنها را در روی یخهای بشنود! مرد کوتاه قد از حرکت باز ایستاده رولور از دستش رهاشد و با کمری خمید اعضای متشنج و از کار افتاده بزمین افتاد! همانوقت صدای خنده و حشیانه‌ای سکوت را درهم شکست مردی که تیر رازها کرده بود نمایان شد و در حالیکه بار فیش بسوی جسد بیجان مرد کوتاه قد پیش میرفتند گفت: دیدی؟ آخر او را شکار کردم!

چند لحظه بعد قاتل باده‌های خویش کوله‌پشتی مقتول را باز کرده محتویاتش را بر روی یخها ریخت در همین موقع سومی نیز به آنها ملحق شد.

- اوه؟

این کلمه ناگهان از دهان قاتل خارج شد و بجعبه سبز رنگ مربع شکلی که برای خاطر آن مدت‌ها شکار خود را دنبال میکرد خیره شد چند لحظه بعد آن را باز کرده نظری و حشیانه به محتویاتش افکند: از چشمانش برق مخفوفی بیرون جست، پس از آن خنده آرامی نمود کوله‌پشتی خود را باز کرد و با احتیاط تمام جعبه را در آن نهاد. در همین موقع صدای یکی از آندو که ناظر عملیات وی بودند بگوش رسید:

- راجع باو چه میگوئی؟

قاتل در حالیکه بسرعت نفس میزد از جابر خاست ستارگان هنوز
در آسمان چشمک میزدند اما نخستین شعاع خورشید از طرف خاور طلوع
کرده بود .

- « داگن » کمک کن تا او را بگودالی بیاندازیم دره « جرالت »
هیچ گاه محتویات خود را بیرون نخواهد داد .

بعد قدری تأمل نمود چون « داگن » پیش آمد بسخن ادامه داد :
لا اقل مطمئنم که تا چند سال دیگر این راز محفوظ خواهد ماند آنوقت هم :
حرف خود را قطع نمود .. هر سه بکار مشغول شدند .

ساعتی بعد ، زمانی که روز آغاز شد ، دره « جرالت » امانت خود را
در دل خویش نگاهداری میکرد !

فصل اول

در اضطراب و وحشت

« سکستون بلاک » کار آگاه مشهور کبرییتی آتش زده پیپ زیبای

خود را روشن کرده در صندلی راحتی فرورفت و زمزمه نمود :

- باز هم بخانه آمدیم !

« تینگر » معاون جوان و خوش قیافه کار آگاه در حالیکه از پنجره

اطاق کار منظره خیابان « بیکر » را نگاه میکرد سری تکان داد و گفت :

بلی ، مادام « بارل » نیز از آمدن ما بسیار خرسند است.

« سکستون بلاک » تبسمی نمود گفت : مادام « باردل » زن بسیار

خوبی است .

او و « تینگر » بر حسب درخواست اداره آگاهی لندن چند هفته برای

کشف رازی مسافرت کرده و در این مدت تقریباً تمام انگلستان و

اسکاتلند را پیموده بودند تا آنکه در (ادنبورک) بر « جانی » فائق آمده او را

گرفتار ساختند و بمنزل کار آگاه مراجعت کردند .

مادام « باردل » صاحبخانه که زنی فربه و دارای گونه‌هایی چون

سیب سرخ بود از مراجعتشان فوق العاده خرسند شد و این خوشحالی تنها

يك دليل داشت و آن اين بود كه مادام «باردل»، «تینگر» را دوست می داشت ! - در این موقع ضربهای بدرنواخته شد و مادام «باردل» در حالیکه يك گیللاس و يك سینی محتوی دوارا حمل میکرد داخل شده شیشه را روی میز گذارد و باقیافهای جدی روبه «سکستون بلاک» نموده گفت : «تینگر» در اثر این مسافرت سرما خورده است ، و من اطمینان دارم كه شما كاملا از او مواظبت نكرده اید پس از آن گیللاس را از دواپر كرده گفت : آقای «تینگر» بفرمائید این دوارا بنوشید .

«تینگر» كه میدانست مادام «باردل» دواهای قدیمی استعمال میکند گفت : خیر ، من كاملا حالم خوب است و احتیاجی بدوا ندارم . خانم «باردل» آمرانه جواب داد : شما باید از داشتن من شكر گذار باشید ، در این موقع نمیتوان بزكام اهمیت نداد ، آنرا بنوشید ! «تینگر» ناچار محتویات گیللاس را در دهان ریخت - در همین موقع چشم خانم «باردل» به پالتوبارانی وی افتاده گفت : اینهم كشیف شده است ، باید شسته شود .

«تینگر» با عجله گفت : خیر ، خیر خوب است ، لازم بشستن نیست .

اما مادام باردل باین صحبتها گوش نمیداد و با دقت مشغول تفحص پالتوبارانی بود و با آنكه موفق به یافتن لكه ای نشد. معهدا سوراخ مدوری را كه در اثر اصابت تیر در واقعه اخیر در حوالی شانیه ایجاد شده بود یافت و نفس زنان گفت : آقای «تینگر»

«تینگر» نظری به (سکستون بلاک) نموده گفت : خانم مضطرب

نباشید این .

مادام باردل صحبتش را قطع کرده گفت : چند مرتبه بشما گفتم مواظب آتش سیگارتان باشید ، ببینید چگونه يك پالتو بارانی نوی را از بین برده اید شما باید بیش از اینها مواظب خود باشید .

«تینگر» نیز مثل اینکه مرتکب خطائی شده باشد سر بزیر انداخت پیش خود فکر می کرد اگر مادام باردل حقیقت را میدانست چه میگفت . در همین موقع صدای زنك در خانه بگوش رسید و خانم باردل برای باز کردن در بیرون شتافت «تینگر» نیز در حالیکه بطرف پنجره پیش میرفت گفت : گمان می کنم واقعه تازه ای رخ داده باشد ، من هنوز خستگی این مسافرت از تنم خارج نشده است .

« بلاك » در حالیکه حلقه های دودی را که از دهانش خارج میشد نگاه میکرد جواب داد : خدا کند اینطور باشد ، کار نمك زندگی است .

چند لحظه بعد خانم (باردل) در حالیکه کارتی در دست داشت باطاق وارد شده آنرا به «بلاک» داد و مشارالیه با صدای بلند چنین گفت :
(ماداموزالرزالیند گرانت)

پس از آن روبه مادام «باردل» نموده گفت : لطفاً او را وارد کنید .

يك دقیقه بعد «رزالیند گرانت» باطاق وارد شد . مشارالیه دوشیزه ای بود نوزده ساله کلاه كوچك و موهای سیاهش بروجاهت او میافزود . چند لحظه از بلاك بسوی «تینگر» و از تینگر بسوی کارآگاه

نظر نمود تا آنکه چشمانش بر روی هیکل بلند و چهارشانه «سکستون بلاک» توقف کرد و پرسید شما آقای «بلاک» هستید
کار آگاه متبسمانه جواب داد: بلی.

بعد قدری توقف کرده و پس از چند لحظه ادامه داد. گمان میکنم
مادموازل آمده اند بنده را برای حل مشکل خویش دعوت کنند.

«سکستون بلاک» صبر کرد تا دختر جوان روی صندلی
که «تینگر» برای مشارالیهها آورده بود نشست آنگاه بصحبت
ادامه داد.

- مادموازل، این آقا دستیار بنده هستند و شما میتوانید در مقابل
ایشان با آزادی صحبت کنید مطمئن باشید که صحبتهای شما چون رازی
پنهان خواهد ماند.

مشارالیه گمت: واقعاً هم راز عجیبی است، از آمدن من باینجا
هیچکس حتی برادر هم آگاه نیست، او این قضیه را شوخی می پندارد.
«بلاک» سؤال کرد: این قضیه که برادران آنها شوخی تلقی
می کند چیست؟

«رزالیند گرانز» کیف دستی خود را باز کرده پاکت سفیدی
از آن بیرون آورد و در حالیکه آنها به «سکستون بلاک» نشان میداد
بآهستگی گفت این است.

(بلاک) نظری بپاکت افکنده چنین خواند: (کینلی وستلی
هاوس) «کینت گرانز»

آنگاه رو بدوشیزه جوان نموده سؤال کرد: «کینت» نام برادر
شما است؟

دختر سر را بعلامت مثبت تکان داد. کار آگاه گفت : از مهر پستخانه
چنین معلوم میشود که این نامه در خون « کینلی » پست شده و دو روز
قبل بشمارسیده است اجازه میدهید محتویاتش را ببینم ؟

دختر جوان سر را تکان داده گفت : خواهش میکنم .

(بلاک) کاغذ تا شده‌ای را که در پاکت بود بیرون آورده آنرا باز
کرد و چشمش بچهار کلمه زیر که با حروف درشت و با گچ سیاه نوشته
شده بود افتاد :

« یکنفر را خواهم کشت ! »

(بلاک) نامه و پاکت را بدقت معاینه نموده گفت : نشانی با هر کب
نوشته شده است .

بعد روبه دوشیزه جوان نمود پرسید : آیا این خط و امضاء بنظر شما
آشنا نیست .

- خیر ، همانطور که میگوئید اینرا دو روز قبل دریافت کردید
بعلاوه این سومین نامه است .

- دوتای دیگر را چه موقع دریافت کردید ؟

اولین نامه راده روز قبل . دومی راسه روز بعد از آن و این یکی نیز .
آیا هر سه همچنین مضمون را داشتند ؟

- آه خیر! در اولی این جمله : (یکی از شمارا خواهم کشت) و در دومی
جمله : (من بجستجوی شکار خود می‌آیم) نوشته شده بود . اما هر سه با گچ
سیاه نوشته شده و مهر (کینلی) را داشتند .

دختر جوان قدری صبر کرد، بعد در حالیکه به (سکستون بلاک)

شده بود ادامه داد: بنظر شما مقصود از این عمل چیست؟ برادرم آنرا شوخی می‌پندارد اما من .

کار آگاه صحبتش را قطع کرده پرسید: آن دو نامه دیگر چه شد؟
- آنها را برادرم در آتش انداخت .

- بسیار خوب آیا هر سه بنشانی برادرتان فرستاده شده بود؟
- بلی .

- آیا مشارالیه حدس نمیزند فاعل این کار کیست؟

- خیر، اوهم مانند من بی اطلاع است .

- آیا برادرتان از شما بزرگتر است؟

- بلی، او بیست و چهار سال دارد، پدر و مادرها مرده اند - در حقیقت (گفت) نابرابری من است، زیرا پدرم دوزن داشته است .

- آیا شما و برادرتان تنهادر (هامپ شایر) زندگی میکنید؟

- بلی، اما فعلا یکی از دوستان پدرم بنام د کتر (تمثل) که برای چند

ماه بانگلستان آمده است نیز با ما است :

- آه! آیا د کتر (تمپل) نیز در این مدت که نامه‌ها میرسید با

شما بود .

- بلی او روزی که اولین نامه رسید به خانه ما آمد، وی در

(کانتیننت) در حوالی جبال آلپ نزدیک (چامونیکس) مرز فرانسه و اسپانیا

مسکن دارد. «سکستون بلاک» زمزمه کنان گفت: چه جای خوبی، در دامنه

قله (من بلان)..

پس از آن برای بار دوم بنامه نگاهی نموده گفت: این نامه زندگی
یکتفر را تهدید می کند زیرا بطوریکه از مضمون آن بر می آید مقصود
برادر شما نیست و چنین بنظر می آید که زندگی یکی از اهالی خانه شما
مورد تهدید است شاید مقصود دکتر (تمپل) باشد.

دکتر نیز مانند برادرم گمان می کند مقصود نویسنده شوخی
است با این حال عقیده دارد که باید پلیس را آگاه کرد اما برادرم مانع
همیشه.

مادموازل (گرانت) شما کار بسیار عاقلانه ای کردید که موضوع
را بمن اطلاع دادید، گرچه ممکن است همانطور که برادرتان تصور
می کند مقصود نویسنده شوخی باشد معینا گمان می کنم این قضیه بیش از
آنچه تصور می رود قابل اهمیت است.

(بلاک) متفکرانه از جابر خاسته مشغول قدم زدن شد و (رزالیند) در
حالی که با او نگاه می کرد گفت: امیدوارم مرا ترسو نخوانید ممکن است
این قضیه یک شوخی بیشتر نباشد.

(بلاک) گفت: شاید اینطور باشد، اما مادموازل آیا می تواند عذر
موجهی برای ورود ما بخانه خویش بیان کنید؟

مشارالیه فریاد زد: آه؛ بلی! در خانه ما آثاری از تمدن رم قدیم
موجود است و تا کنون نیز چندتن از باستان شناسان برای تماشا بدانجا
آمده اند ممکن است من برادرم چنین بگویم که شمارا در منزل یکی از
رفقا ملاقات کرده و چون شما را مایل به دیدن آثار قدیم دیدم برای یک هفته
بآنجا دعوتتان کردم، گرچه این قسمت دروغ است اما..

(سکستون بلاک) متبسمانه گفت : کافی است ، ماده وازل ! من و دستیارم فردا بدینجا خواهیم آمد.

دوشیزه جوان نفس عمیقی کشیده گفت : آه ! نمیدانم چگونه از شما تشکر کنم .

چند لحظه بعد تینکر از مشایعت دختر جوان مراجعت کرده پرسید. آقا عقیده شما در این باب چیست ؟

پس از آن نامه را برداشته مشغول معاینه آن شد . . . (سکستون بلاک) چند لحظه ساکت بود : پس از آن جواب داد : در پشت این پرده اسراری نهفته است من اطمینان دارم که برخلاف عقیده (کنیت گرانت) این نامه را جهت شوخی ننوشته اند و مقصود نویسنده (رزالیند) برادرش و یاد کتر (تمپل) است .

آنگاه نامه را از تینکر گرفته گفت : این نامه مضمون عجیبی دارد ، و من مصمم شده ام که برای خاطر (رزالیند) باین کار مشغول شوم ! فردا بآنجا خواهیم رفت زیرا من میل دارم (کنیت گرانت) و دکتر (تمپل) را ملاقات کنم .

پس از آن نامه را تا کرده و در جیب گذارد و قیافه عجیب و متفکرانه ای بنحود گرفته گفت :

- من اطمینان دارم که (رزالیند) احتیاج مبرمی بمادارد .

فصل دوم

جنایت در تاریکی

(وستلی هاوس) ساختمانی بزرگ و قدیمی بود که در یک کیلومتری کینلی و در میان (هامپ شایر) قرار داشت. عصر روز بعد اتومبیل (سکستون بلاک) در میان باران خفیفی که تازه آغاز شده بود در مقابل « وستلی هاوس » نمایان شد. بمجرد اینکه « تینکر » اتومبیل را نگاهداشت .
(رزالیند) با عجله بیرون آمد و متبسمانه دست کار آگاه و دستیارش را فشرده و گفت: از دیر روز تا بحال با خود فکر میکردم که برای یک چیز جزئی مزاحم شما شده‌ام .

بلاک با خوشحالی جواب داد : امیدوارم اینطور باشد.. اما فراموش نکنید که نام من (سوتن) است و باخواهر زاده‌ام بدیدن شما آمده‌ام زیرا بهتر است فعلا نام حقیقی من مکتوم بماند .

دوشیزه جوان آنها را بخانه راهنمایی کرد . چون بسالن داخل شدند دری که در مقابل آنها بود باز شده جوانی بدرون آمد .

رزالیند گفت این: « کنیت » برادر من است.. « کنیت » ایشان آقای

« سوتن » هستند .

«کنیت گرانیت» با آرامی بطرف آنان پیش رفته و تنها . دو کلمه زیر را
بر زبان راند .

— اوه ، آقایان !

«کنیت» جوانی بود نسبتاً خوش قیافه دهانش خیلی گشاد، گونه
هایش لاغر ، مویش سیاه کفش نظیفی بر پا داشت ، باهستگی با وضعی
که مهمان نوازی از آن هویدا بود گفت: آقای «سوتن» بطوریکه خواهرم
می گوید شما مایل بدیدن آثار قدیمی ما میباشید .

«سکستون» جوابداد : بلی ! منزل شما خانه ای قدیمی و قابل
تحسین است .

«کنیت گرانیت» روی ترش کرده گفت : برعکس من هیچ از آن
خوشم نمیآید ، چندی قبل میخواستم آنرا بفروشم اما این روزها کسی
خانه های دور افتاده را نمیخرد .

پس از آن از اطاق خارج شد و آنها را تنها گذاشت .

هوا تاریک شده بود . . (بلاك) و (تینکر) با اتفاق (رزالیند) از مشاهده
آثار قدیمی خانه مراجعت کرده : د کتر «تمپل» را با کنیت در سالن
یافتند . «گرانیت» آنها را بیکدیگر معرفی کرد و د کتر «تمپل» با
لهجه ای که کاملاً انگلیسی نبود از «بلاك» احوال پرسی نمود ظاهر آوی
نیز با انگلیسها شباهتی نداشت . مشارالیه مردی بود بلند قامت ، قصی
خمیده ، صورتی کشیده و ریشی سیاه رنگ داشت و از قیافه اش آثار
شجاعت هویدا بود . در موقع صرف شام (کنیت) ساکت بود اما د کتر
(تمپل) و (سکستون) مشغول صحبت بودند . «بلاك» پس از آنکه

بصحبت‌های دکتر گوش داد سؤال کرد : آقای دکتر ، بنا بر این شما روسی هم میدانید ؟

دکتر سر را بعلا مت مثبت تکان داد و گفت : بلی (آقای سوتن) من از سه سالگی تا ظهور انقلاب در روسیه زندگی میکردم و در ابتدای شروع جنگ موفق به فرار شدم .

پس از آن متبسمانه نظری به «رزالیند» نموده گفت : اولین مرتبه ای که (رزالیند) راملاقات کردم در روسیه بود. و آن موقع درست يك هفته از تو ادا و میگذشت . اینطور نیست (رزالیند) عزیزم ؟

دختر جوان خنده کنان جواب داد : باید اقرار کنم که هیچ این قسمت را بیاد ندارم زیرا در آن مرقح بسیار کوچک بودم .

« بلاک » پرسید : پس مادموازل در روسیه تولد یافته اند ؟

(رزالیند) پاسخ داد بلی . مادر من روسی بود ، من طفل کوچکی

بودم که انقلاب شروع شد و ما روسیه را ترک کردیم .

قدری تأمل کرد و بعد با حالتی اسفناک به صحبت ادامه داد : چندی

بعد مادر من جهان را وداع گفت . افسوس که حتی نمیتوانیم قیافه او را در نظر مجسم کنم .

ضمن صحبت کار آگاه دریافت که مادر رزالیند نیز دو سال قبل فوت

کرده است چند دقیقه سکوت برقرار بود آنگاه بلاک رو به تمپل کرده

گفت : آقای دکتر شنیده ام شما در (چامونیکس) مسکن دارید ، جای

خوبی است ! من از این گونه نقاط خوشم میآید !

دکتر تمپل گفت : بلی ، اگر انسان یک دفعه با نجا برو و ترک کردن

برایش دشوار است ، من در آنجا کلبه کوچکی در حوالی دره (جرالت) ..
 بسرعت کلام خود را قطع کرده سر بگردانید و باعجله گفت : آن
 چه بود ؟

(کنیت گران) با خونسردی جواب داد : من چیزی نشنیدم .
 تمپل گفت : اینطور نیست . من اطمینان دارم که صدای پائی در
 عقب پنجره شنیدم .

پس از آن ازجا برخاست بطرف یکی از پنجره ها پیش رفت و
 پرده را عقب زده به بیرون نگاه کرد : باران ازحرکت ایستاده بود و باد
 خفیفی درختان جنگل کوچکی را که آنطرف باغ قرار داشت بحرکت در
 آورده بود... چیز سفیدی در کنار پنجره نظر دگر را جلب کرد باعجله
 پنجره را بالا زده و فریاد کرد : نگاه کنید !

«سکستون بلاک» بتندی از جابر خاست «تینکر» و «کنیت گران»
 نیز او را دنبال کرده بطرف پنجره شتافتند - تنها (رزالیند) با قیافه ای
 افسرده و رنگی پریده در جای خود بیحرکت ماند و باهستگی سؤال
 کرد : چه خبر است .

«کنیت» جواب داد : نمیدانم شاید...

اما حرف خود را قطع کرده مشغول نگاه کردن به چیزی که
 نظر دیگران را جلب کرده بود شد - شیئی مزبور چاقوئی بود که کاغذی
 بر سر آن نصب شده و نوکش در وسط چهارچوبه پنجره فرو رفته بود -
 «تینکر» نفس عمیقی کشید ... روی کاغذ نامبرده با گچ سیاه عبارت زیر
 نوشته شده بود :

من برای اجرای مقاسد خود آمده‌ام

در همان موقع چیزی در میان بوته‌ها نظر (تینکر) را جلب کرده
فریاد زده : آه : شخصی آنجاست !

دکتر «تمپل» با عجله گفت : او را دنبال کنید !

(سکستون بلاک) و «تینکر» پائین پریده بسرعت بنای دویدن
را گذاردند ، « کنیت گرانت » نیز پس از لحظه‌ای تردید آنها را دنبال
کرد همان موقع شبچ‌سیاه پوش در میان بوته‌ها ناپدید شد - « رزالیند -
گرانت » با عجله بطرف پنجره آمد . نامه را مشاهده کرد . مضمون
آنرا خواند رنگ از رویش پرواز کرده و خود را در آغوش دکتر «تمپل»
انداخت دکتر بتندی گفت : نترس : عزیزم . با زهم همان احمق شروع
بکار کرده است . آنها او را تعقیب خواهند کرد !

پس از آن مشارالیه بار روی صندلی خوابانیده بطرف پنجره پیش
رفت با حالتی عصبانی چاقورا از چوب جدا کرده با کاغذی روی میز گذارد
و گفت : رزالیند ، این عمل يك شوخی بیش نیست اما قدری از حدود
معمول تجاوز کرده است خوب بود « کنیت » پند مرا پذیرفته به پلیس
خبر داده بود .

قیافه (تمپل) از دیدن عبارت کاغذ تیره شد و رزالیند شنید که یکبار
آنها بلند تکرار کرد . پس از آن دکتر بسرعت بطرف پنجره رفت
کوئی میخواست دیگران را دنبال کند اما منصرف شده بطرف (رزالیند)
پیش آمد و گفت : «رزالیند» شجاع باش .

«رزالیند» با هستگی پاسخ داد : خیر ! من حس میکنم که یکی از

ما ، در خطر بزرگی واقع است .

در همین موقع « کنیت » نفس زنان وارد شده غرش کنان گفت :
فرار کرده از نظر ناپدید شد .

(رزالیند) فریاد زد : پس دیگران کجا هستند ؟

- بدنبال او میگردند .

قدری صبر کرده بعد پرسید . « تمپل » عقیده شما چیست .

(کنیت) سیگاری روشن کرده . باحالتی که ضعف زیاد او را نشان

میداد شروع به تماشای باغ کرد . (تمپل) باهستگی گفت : خیلی اسرار

آمیز است و من بسهم خود خیلی حیرانم .

در این موقع (بلاک) و (تینکر) باطاق داخل شدند و (کنیت گرایت)

سوال کرد : آیا گمان نمیکنید دو باره از راه دیگری بخانه مراجعت

کرده باشد مسلماً میخواهد نقشه خود را در باره یکی از اهالی خانه

عملی نماید .

حرف خود را قطع کرد ، فریاد کوچکی ازمان (رزالیند) شنیده

شد و هر چهار نفر بسرعت باطراف نگاه کردند - این مرتبه فریادی که

از ترس حکایت میکرد از (کنیت) شنیده شد . شارالیه با دهان باز و

صورتی پریده رنگ به در اطاق خیره شده بود - در باهستگی و بدون صدا چند

سانتیمتر باز شده دستی که دستکش سیاهی آنرا پوشانیده بود بدرون آمده

آمده در یک چشم بهم زدن تکه چراغ را یافت و اطاق را در تاریکی فرو

برد - (سکستون بلاک) با عجله به طرف درپیش دوید اما قبل از آنکه بان

برسد نور شدید یک چراغ جیبی چشمانش را خیره ساخت و کار آگاه در

پرتو آن، دستی را که بوسیله دستکشی سیاه پوشیده و رولوری بین انگشتانش دیده میشد تشخیص داد - در همین موقع صدائی مستهزانه گفت :
حرکت مکن !

« سکستون بلاک » بآهستگی توقف کرد : و ناشناس بصحبت
ادامه داد .

- با کوچکترین حرکت حکم قتل خویش را امضا خواهی کرد !
چند لحظه بعد چراغ جیبی خاموش گردید و (سکستون بلاک)
مشغول مالش چشمان خویش شد ، همانوقت صدائی بگوش رسید - بلاک
بآهستگی بطرف آن پیشرفت اما يك لحظه بعد باد شدیدی از پنجره که
باز مانده بود بدرون وزید و صدای پامحوشد .. در آنموقع فریاد خفیفی از
پشت سر بگوش رسید ، و کار آگاه صدای « کنیت » را تشخیص داد - یکبار
دیگر نیز آهنگ اشیده شد پس از آن دوباره باد شروع و جز صدای آن
چیزی به گوش نرسید . (بلاک) از جیب خود رولوری بیرون آورد ، اما
تاریکی مانع از آن بود که چیزی را تشخیص دهد - او میدانست که مرد
دستکش دار همان کسی است که قبلا او را تعقیب کرده بودند ، بآهستگی
بطرف انتهای اطاق پیش رفت و پس از کمی جستجو تکمه چراغ را
روشن کرد ، چند لحظه بواسطه روشنائی زیاد چشمانش جائی را نمیدید
پس از آن ..

در انتهای اطاق پنجره باز و پرده کنار رفته بود در خارج تاریکی
هطلق برقرار و آسمان از وجود ماه و ستارگان خالی ، و مسلم بود که مرد
دستکش دار از پنجره فرار کرده است - نزدیک پنجره (رزالینه) بدیوار
تکیه کرده ، پهلوی او (کنیت) ، و کتر (تمپل) و نزدیک آنها (تینگر)

ایستاده بود... صورتشان از شدت ترس سفید و همگی مبهوت بودند -
 ناگهان (کنیت) فریادی بر آورد و با صدائی لرزان و کلماتی مقطع
 گفت :... اورفت .. نگاه کنید فرار میکنند !

در آنموقع نورماه کمی از خلال ابرها بباغ تابیده هیکل بلند
 سیاهپوش دستکش سیاه را نمایان ساخت که در میان درختان پیش میرفت.
 (کنیت گرانت) خنده و حشیانه ای نموده فریاد زد : اورفت! بیچاره
 آمده بود یکی از ماها را بقتل برساند اما نتوانست زیرا همه ... کلام خود
 را تمام نکرده صدادر گلویش پیچید و بجسمی که نظر (سکستون بلاک) را
 جلب کرده بود خیره شد.. دیگران نیز آنرا دیدند .

سیاهپوش (جانی) دستکش سیاه رفته اما پشت سر خویش آثار مرك
 را باقی گذارده بود . درست در پائین پنجره مردی کوتاه قد، با موهائی
 خشن و قرمز رنگ ، در حالیکه سرش رو بدیوار و دستش بر سینه بود افتاده
 از نزدیک قلبش خون زیادی جاری شده و زمین را خیس کرده بود !

فصل سوم

«دوشیزه ماسک دار!»

فریاد خفیفی که حاکی از ترس و ضعف شدید بود از دهان (رزالیند) بیرون جست و خود را در آغوش دکتر (تمپل) انداخته از هوش برفت . (سکستون) فریاد زد : او را از اطاق بیرون ببرید .. نگذارید جسد را دو مرتبه ببینند !

دکتر (تمپل) چند لحظه ساکت ایستاده بود گوئی صحبت‌های (بلاک) را نشنید پس از آن بانا توانی دوشیزه مدعوش را از اطاق بیرون برد . (بلاک) در همان لحظه اول فهمیده بود که مرد مو قرمز مرده است لذا بهتر آن دید که بتعقیب قاتل بپردازد. با عجله رولود در دست از پنجره بیرون پرید و در حالیکه (تینگر) نیز او را دنبال می کرد بنای دویدن را گذارد . (کنیت) در اطاق تنها ماند ، وحشیانه نظری باطراف افکند ، از شدت ترس شروع بلرزیدن نمود و فریاد زد : تمپل... تمپل ، مرا ترک مکن .

با عجله بیرون دوید.. در اطاق رولود دکتر تمپل ، رزالیند) را روی نیمکتی خوابانیده بود .. در همین موقع مشارالیهها چشمان خود را

باناتوانی باز کرده زمزمه کنان پرسید ، آن مرده .. او .. او که بود ؟
تمپل جواب داد : نمیدانم ... واقعاً چیز عجیبی است ... چگونه
او را با آنجا آوردند !؟

- قاتل .. او چه شد ؟

- آنرا هم نمیدانم .

قدری صبر کرده بعد بصحبت ادامه داد : (رزالیند) عزیزم ، فکر
خود را باین چیزها مشغول مکن .

(رزالیند) قیافه عبوسی بنحود گرفت و گفت : (سکستون بلاک) او
را دستگیر خواهد کرد ! میگویند او همیشه در کارهای خود کامیاب
میشود :

د کتر تمپل با تعجب پرسید : سکستون بلاک ؟

- بلی ، (سکستون بلاک) ! همان مردی که من او را (سوتن)
معرفی نمودم او (سکستون بلاک) است .. من از او خواهش کردم
اما صحبتش نائمام ماند .. چشمان خود را بست و برای بار دوم بیهوش
گردید .

ماه دوباره در زیر ابرها ناپدید شد و تاریکی مخوفی باغ را فرا -
گرفت (سکستون بلاک) و (تینگر) با عجله بطرفی که مرد دستکشدار
رفته بود پیش میرفتند و کم کم چشمانشان با تاریکی عادت کرده
بود ، در جلوی آنها شبیحی که بطرف سدی که (وستلی هاوس) را
از جاده جدا می کرد میرفت نمایان بود (بلاک) نشانه گیری نموده
تیری رها کرد و بمجردیکه خواست تیر دیگری رها کند شبیح در میان

درختان ناپدید گردید. در اینه موقع بقسمت دوم درختان رسیده بودند
 و سد چوبی در جلو آنان قرار داشت. ناشناس از آن عبور کرده بجاده
 سر ازیر شد، چند لحظه بعد (سکستون بلاک) و (تینگر) نیز از سد
 عبور کرده بدنبال او شتافتند.. بلاک بتندی بچپ و راست نظر انداخت،
 جاده بسیار باریک و باد درختان بلندی احاطه شده بود زمین بواسطه
 باران گلی و (سکستون بلاک) بالاخره توانست بکمک چشمان دقیق
 خویش جای پای ناشناس را که بطرف چپ میرفت پیدا کند آنوقت
 فریاد زد! از اینطرف!

پس از آن هر دو بسرعت دویدن را آغاز کردند - روی سد چند
 قطره خون ریخته بود که روی جاده نیز ادامه داشت جانی زخمی شده و
 فرار کرده بود در اینموقع به پیچ کوچه رسیدند بمجردیکه بآن داخل
 شدند صدائی آمرانه ای فریاد کرد: بایست!

(تینگر) فریادی از تعجب بر کشید.. این فرمان از طرف
 مردی که مورد تعقیب آنها بود نبوده، بلکه از طرف دختری خوش
 اندام که لباس زیبای شب در بر و ماسک قشنگی بر صورت، و رولوری در
 دست داشت صادر شده بود مشارالیهها نگاهی ببلاک نموده و گفت:
 رولورتانرا بزمین بیندازید... من میتوانستم قبل از آنکه ملتفت شوید
 شما را هدف قرار دهم.. زود باشید!

(سکستون بلاک) مبهوت مانده بود، او بخود اجازه نمیداد که
 دختری را هدف قرار دهد بعلاوه آهنگ صدا بقدری محکم بود که ناچار
 بافقهه بلندی امر او را اطاعت کرد و سؤال نمود: شما کیستید؟

اما ناگهان چشمش باتومبیلی که در چند قدمی ایستاده و چراغهایش خاموش بود افتاده و حقیقت را دریافت ... فهمید که این اتومبیل انتظار اینهارا داشته است ! همانموقع اتومبیل بطرف آنهاپیش آمد ... دوشیزه با آهنگی که استهزاء کامل از آن هویدا بود پاسخ داد : بشما مربوط نیست ... روی خود را بنزد چوبی کنید و دستها را بالا نگاهدارید !

اتومبیل درست پشت پشت سر آنها رسیده بود ، دختر آهسته بعقب رفته و ناگهان بچابکی در آن جست ... اتومبیل بسرعت بحرکت افتاد ، از درون آن صدای خنده مستهزانه ای شنیده شد و چند لحظه بعد در خم جاده از نظر ناپدید گردید ... بلاک و (تینگر) موفق نشدند حتی قیافه جانی را هم مشاهده کنند ، تنها چیزی که هر دو فهمیدند آن بود که اتومبیل نمره قلبی داشت . (بلاک) بازوی تینگر را گرفته فریاد زد : زود این جاده را طی کن و باولین پلیسی که برخورد نمودی از طرف من بگو که بنام ایستگاهها و استاسیونها حکم بازداشت اتومبیل نامبرده را ابلاغ نمایند ... من هم اگر توانستم به اداره پلیس (کینلی) تلفن خواهم کرد ، گرچه گمان میکنم سیمها را قطع کرده باشند .

(تینگر) براه افتاد و ده دقیقه بعد (سکستون بلاک) دریافت که حدسش صحیح بوده و سیم قطع شده است . (رزالیند) روی نیمکتی نشسته بود ... (کنیت) هنوز میترسید ، گرچه از موقعی که فهمیده بود (سوتن) همان (سکستون بلاک) است ترسش اندکی تخفیف

یافته بود. در آن موقع (سکستون بلاک) فهمید که دکتر تمپل پزشک نبوده بلکه دکتر زمین شناسی است و اولین آزمایشی که در باره مقتول بعمل آمد بوسیله بلاک بود مشارالیهها دریافت که مرد مو قرمز در اثر اولین ضربه بقتل رسیده بنابراین در نتیجه اصابت ضربه اول مقتول بدون صدا جهان را وداع گفته و صدای سقوط او را نیز آهنگ باد از بین برده است ... در غیبت (بلاک) جسد را روی نیمکتی چوبی گذارده بودند - دکتر تمپل با تعجب پرسید: آقای بلاک، این حرکات چه معنی میدهند؟ این شخص کیست؟ از کجا باین اطاق آمده؟ چرا هیچکدام او را ندیدیم؟ مقصود چیست، یعنی چه؟

حرف خود را قطع کرد .. او (بلاک) تنها پهلوی جسد زانورده بود کار آگاه گفت: سئوالهای شما قابل جواب است. اما من اقرار می کنم که تا کنون بایک چنین قضیه عجیبی رو بر و نشده بودم.

پس از آن از جابر خاسته نظری بنیمکت انداخت دکتر تمپل و (والکر) خدمت کار در غیاب او مقتول را با نجا حمل کرده بودند (بلاک) گفت: آه! اداره آگاهی از این که مقتول را از جای خود تکان داده اید ناراضی خواهد بود پلیس میل دارد هیچ چیز از جای خود تکان نخورد.

بعد نظری بچیزهائی که از جیب مقتول بیرون آورده بود نمود، اشیاء مزبور عبارت بودند از: چند سکه قدیمی که اغلب انگلیسی و یکی دو تا سکه فرانسه در میان آنها یافت میشد و یک چاقوی جیبی و چیزهای دیگر که از روی هیچکدام ممکن نبود بهویت مقتول پی برد. چاقوئی که بوسیله آن مقتول بقتل رسیده بود با سایر اشیاء روی میز

قرار داشت و (سکستون بلاک) پس از بازجوئی دریافت که چاقوی مزبور نیز درست مانند چاقوئی است که به پنجره فرو رفته بود بلاک آنرا بر داشته متفکرانه مشغول تماشاشد. دکتر تمپل نیز با تعجب او را نگاه می کرد در این موقع در اطاق باز شد (کنیت) داخل شد، (سکستون بلاک) او را مأمور پیدا کردن نقطه‌ای که سیم را قطع کرده بودند نموده بود، مشارالیه گفت: آقای بلاک، سیم‌پارا درست در چند قدمی کاراژ قطع کرده‌اند.

(سکستون بلاک) پرسید آیا ممکن است آنها را تعمیر کرد؟
- گمان می‌کنم بتوانیم. سیم زیادی در خانه موجود است و هم اکنون (والکر) را مأمور تعمیر آن خواهم کرد.
پس از آن نظری از روی ترس بدجسد نموده گفت: قاتل او را با یکی از ماها اشتباه کرده‌است، اما نمیدانم چگونه مقتول به این جا آمده بود؟

(بلاک) بابیصبری جوابداد: همه ما از این قسمت متعجبیم و اگر شما سیم را درست کنید این تعجب برطرف خواهد شد.
(کنیت گرانٹ) میخواست بازهم صحبت کند اما منصرف شده چند قدم برداشت ولی بالاخره روبه (سکستون بلاک) نموده گفت:
- پاسبان ...

بلاک حرفش را قطع کرده گفت: پاسبانان بزودی خواهند آمد، زیرا قبلا من دستیارم را برای اطلاع آنان فرستاده‌ام.
پس از آن بطرف نیمکت پیش رفته شمعی را که روی صورت مقتول افکنده بودند برداشته رو بدکتر تمپل نموده گفت: آقای دکتر

من میل دارم شما نظر دیگری باین مرد بیفکنید ، آیا قول میدهید بدقت
اورا نگاه کنید؟

مرد ریشدار حالت تعجب آمیزی بخود گرفته امر کار آگاه را
اطاعت کرده و گفت مقصود چیست ؟

(بلاك) با صدای آهسته ای جواب داد : آقای د کتر ، آیا واقعاً یقین
دارید که قبلاً این مرد را ندیده این ؟

د کتر تمپل با صدای بریده ای گفت : من .. من میفهمم! آیا شما
تصور می کنید من این عمل را مرتکب شده ام ؟

- موضوع تصور نیست ، من از شما سؤال می کنم .

مرد ریشدار بدقت سر پای کار آگاه را از نظر گذرانده خم شد و
نگاهی به مقتول نمود آنوقت زمزمه کنان گفت : آه ، هیچ بخاطرم خطور
نگرده بود . حدس شما صحیح است ، قیافه او در نظر من آشناست .
پس از آن قد راست کرده متفکرانه ، بایستاد . (سکستون بلاك)
دو باره شمدرا از روی جسد کشیده گفت : متشکرم ، منم همین را
می خواستم بدانم .

د کتر تمپل دوباره نظری به بلاك نموده پرسید : از کجا دانستید
اورا در جائی ملاقات کرده ام ؟

(سکستون بلاك) پیپ خود را از دهان بر داشت و با دست اشاره
بکاغذی که در پائین نیمکت افتاده بودنموده گفت : زیر آقای د کتر! من
می دانستم شما صاحب کلبه ای در حوالی کوه های آلپ هستی و این تکیه کاغذ
نیز نشان می دهد که این مرد پنج روز قبل در (چامونیکس) بوده است !

فصل چهارم

«يك كشف عجيب ديگر!»

دکتر تمپل فریاد خفیفی بر کشید و بسرعت خم شده کاغذ را از زمین برداشت و آنرا بطرف روشنائی پیش برده کاغذ مزبور تیکه کوچکی از کاغذی بزرگ و روی آن این جمله نوشته شده بود: (چامونیکس) مهمان خانه (ریشیلیو).

کار آگاه در حالیکه دوباره مشغول کشیدن پیپ خود شده بود گفت: این کاغذ صورت حساب مهمانخانه است و گمان می کنم بتوانم دلیل آمدن آنرا به اینجا بیان کنم... مقتول چند روز قبل این رسید را پاره کرده و دور ریخته است ولی این تیکه اتفاقاً در دویل شلوار وی باقی مانده و امروز که جسدر را روی نیمکت می گذاشتید از بر گردن شلوار پائین افتاده است.

دکتر تمپل گفت: اما.. اما واقعاً عجیب است «چامونیکس» چه ربطی باین قضیه دارد؟

«سکستون بلاک» زمزمه کنان جواب داد: من هم نمیدانم.
پس از آن بطرف دری که باطاق جنب سالن باز میشد پیش رفت و

دکتر تمپل مشاهده کرد که وی در حالیکه هنوز پاره کاغذ صورت حساب را در دست داشت با آنجا داخل گردید با هستگی بدنبال او شتافت ، در آنجا کار آگاه مشغول بازرسی تکمه الکترونیک و دری که بسالن باز میشد بود . بعد بدقت تا نیمه اطاقرا پیمود . دکتر تمپل نیز در حالیکه باریش خود بازی می کرد بدقت مشغول نگاه کردن بعملیات وی بود بالاخره گفت : واقعاً خیلی اسرار آمیز است . مادر اطاق هستیم ؛ چراغ خاموش میشود و پس از روشن شدن مردی را که هیچکدام تا بحال ندیده ایم در اطاق مشاهده می کنیم .

«سکستون بلاک» حرفش را قطع کرده گفت: گمان می کنم قبلاً قرار بر این شد که شما او را بشناسید ، گرچه درست نمیدانید او را چه وقت و در کجا دیده اید .

دکتر تمپل چند لحظه ساکت بود آنگاه گفت : اما من کاملاً مطمئن نیستم .

«بلاک» جوابی نداد او همانطور مشغول قدم زدن در اطاق بود و قسمت های مختلفه را قدم زد ، بالاخره بطرف پنجره رفته آنرا باز کرده و نظری بفضای تاریک بیرون انداخت ، و بالاخره در تاریکی از نظر ناپدید شد چند لحظه بعد باطاق مراجعت کرد ، قیافه اش همانطور گرفته و متفکر بنظر میرسید ، بعد دست در جیب نموده دفتر کوچکی بیرون آورده چند کلمه در آن یادداشت نمود آنگاه رو بدکتر تمپل کرده در حالی که از اطاق خارج میشد زمزمه کنان گفت : ببینم باسیم تلفن چه کرده اند .

چیزی نمانده بود که سیم‌ها تعمیر شود که دو اتومبیل پلیس یکی شامل يك کار آگاه ، يك نفر سر گروهبان ، و دو نفر پاسبان و دیگری حامل د کتر اداره آگاهی و «تینگر» به «وسنتلی هاوس» رسید - «تینگر» اتومبیل جانی و همدستش را تعقیب کرده بود تا آنکه بر سر چهار راهی از نظرش ناپدید شد گرچه مشارالیه عقیده داشت که اتومبیل مزبور جاده لندن را پیش گرفته بود . اما اکنون بعموم ایستگاهها اطلاع داده شده بود که بمجرد دیدن آنها بازداشت نماید . کار آگاه نامبرده مردی بود بلند قامت و با چشمانی آبی ، پس از آنکه توضیحات کاملی از «سکستون بلاک» شنید گفت : قضیه غریبی است ، آقای بلاک ، اما مسلماً شما به نتیجه‌ای برخورد نموده‌اید .

«بلاک» جواب داد : من در این قسمت چندین عقیده دارم و بهتر است فعلاً تا اتفاقات بعدی هیچکدام را ابراز نکنم .

پزشک پس از آزمایش مختصری با اتومبیل خویش آنجا را ترک گفت و «سکستون بلاک» با تفاق «تینگر» کار آگاه اسکاتلند یارد و سر گروهبان نام برده با طاقی که جنابت در آن اتفاق افتاده بود رهسپار شدند .

د کتر تمپل سکوت عمیقی را که در کتابخانه حکم فرما بود درهم شکسته گفت : اتفاق اسرار آمیزی است ، این قضیه برای تو سخت است رزالیید عزیزم .

«رزالیند» که بارنگی پریده در کنار بخاری نشسته بود نگاهی به د کتر نموده با هستگی گفت : بلی ، بسیار سخت .

«کنیت کرانت» که در چند قدمی خواهرش ایستاده بود و سیگار خاموشی در دست داشت گفت: واقعاً خنده آوراست!
 رزالیند گفت: باز هم آنرا شوخی تلقی میکنی؟
 دکتر تمپل روبه «کنیت» نموده گفت: «رزالیند» حق داشت نامه‌ها را جدی تصور کند.

پس از آن نگاهی به پنجره که پرده آن کاملاً کشیده نشده بود نمود «رزالیند» ملتفت نگاه او شده گفت: آه، شما گمان می‌کنید او دو باره مراجعت خواهد کرد؟

کنیت زمزمه کنان گفت: آه. خیر خیر، او دیگر نمی‌آید.
 وای چشم او نیز به پنجره افتاد و خاموش ماند دکتر تمپل گفت اما بالاخره مقصود خود را عملی کرد.

کنیت گفت: بیچاره مقتول او از کجا آمده بود؟ من خیلی میل دارم این قسمت را بدانم، اما «بلاک» نیز اطلاعاتش بیش از من نیست.
 دکتر تمپل گفت: شما نمیدانید «بلاک» تا چه اندازه از چیزها مطلع است او مرد عجیبی است و اطلاعاتش زیادتر از آنست که شما تصور می‌کنید.

نزدیک نیمه شب کارآگاه اسکاتلند یا رودخانه را ترک کرده اما بر حسب وظیفه سرگروهبان را در «وستلی هاوس» باقی گذارد.
 سکستون بلاک و تینگر بکتابخانه داخل شده بدیگران پیوستند.
 دکتر تمپل روبه «بلاک» نموده گفت، آقای «بلاک» چیز تازه‌ای کشف نکردید؟

« سکستون بلاک » جواب داد : خیر ، فقط بوسیله تلفن فهمیدم که پاسبانان نتوانسته‌اند اثر اتومبیل جانی را پیدا کنند .

چند دقیقه بعد « رزالیند » و « کتر تمپل » هر کدام باطاق خواب خدیش رفتند و « سکستون بلاک » در کتابخانه را بسته نزد « کنیت کرانت » آمده گفت می‌خواهم از شما سؤالی که شاید بنظر عجیب آید بکنم .

« کنیت » با تعجب گفت : بفرمائید .

« سکستون بلاک » پرسید : آیا تا کنون نام « درت تالون » بگوش شما خورده است ؟

قیافه « کنیت » تغییر کرده‌ها خود را برای جواب باز نمود اما چند لحظه هیچ‌نگفت : بالاخره خون‌سردی خود را بدست آورده جواب داد : « درت تالون » هنوز چنین اسمی بگوشم نخورده است او کیست .
 - یک نفر جانی .. دزدی است تحصیل کرده که در جوانی بواسطه عملی که مرتکب شد دوستانش او را ترک کردند ، دیگر هیچ‌کس باو اعتنا ننمود او هم برای جبران این قسمت دست بر علیه جامه زده و دزدی را پیشه کرد خیلی باهوش و ساعی است که تا کنون دو مرتبه با او روبرو شده‌ام .

در این جا « سکستون بلاک » تبسمی نموده گفت : بلی ما از دشمنان قدیمی یکدیگریم . با این حال او شخص روشنی است .. چند مرتبه نیز من و او متفقاً بر علیه جانی‌ها اقدام کرده‌ایم . آخرین مرتبه او رادر

آمریکای جنوبی ملاقات کردم و اقرار می‌کنم که دو جانی را بکمک او دستگیر کرده و این قسمت را به او مدیونم ... و شنیده‌ام که در پاریس هم يك باند بزرگ از کانگسترهای آمریکائی را از بین برده است.

دو باره همان تبسم مرموز بر لبان او راه یافت و در حالیکه بدفت «کنیت گرانته» را همین‌گریست بصحبت ادامه داد؟ «درت تالون» بعضی اوقات با همکاری دختری به نقشه‌های خود اقدام میکنند و آن دختر فعلاً «ساندرا سیلواستر» نام دارد زیرا بتازگی اسم اصلیش را که «سونیا مارج» بود و با پاسبانان اغلب کشورها با آن آشنا بودند تغییر داده و نام «ساندرا» را بر خود نهاده است.

«کنیت گرانته» بارنگی پریده گفت: این قسمتها بمن چه مربوط است برای چه من باید از احوال جانیها آگاه شوم؟

- آیا شما تا کنون اسم هیچکدام را نشنیده‌اید؟

- (کنیت گرانته) گفت: هیچوقت .. هیچوقت!

(سکستون بلاک) باخشکی گفت: خیلی غریب است.

پس از آن پاکتی که نشانی روی آن نوشته و تمبر با آن چسبانیده

شده و فقط آنرا پست نکرده بودند از جیب بیرون آورده گفت: کار آگاه

اسکاتلندیارده مبخواست برود پالتو شما را اشتباهاً بجای پالتو خویش در

برد کرد و موقعی که باشتباه خویش پی برد من در خارج کردن آن با او

کمک نمودم و همان موقع این نامه که گویا فراموش کرده‌اید آنرا پست

نمائید از جیب شما بیرون افتاد.

(کنیت گرانت) پاکت را از او گرفت و روی آن همانطور که بالا
می گفت با خط (کنیت) روی پاکت نیز کاملاً هویدا و نشانی زیر روی
آن نوشته شده بود: (چامونیکس) مهمانخانه (ریشیلیو) ... مادموازل
(ساندرا سیلوستر).

فصل پنجم

طرح نقشه

(کنیت گران) چند لحظه نامه را باینطرف و آنطرف نمود
آنگاه بسرعت آنرا پاره کرده در بخاری ریخت (تینگر) نگاهی به
(سکستون بلاک) نمود اما او را همینطور آرام دید. تینگر نامه را در دست
بلاک دیده بود اما فکر میکردم اگر نشانی پاکت حقیقت داشته باشد چه
پیش خواهد آمد .

(ساندراسیلوستر) دختر زیبائی که (درت تتلون) کارهای خویش
را با او انجام میداد کفون در مهمانخانه (ریشیلیو) در (چامونیکس)
همان جائی اقامت دارد : که کتر تمپل مسکن دارد ، همان مکانی که
مقتول ناشناسی در آنجا بوده اقامت دارد در این موقع از قیافه (بلاک)
هیچ چیز فهمیده نمیشد مشارالیه پیم خود را روشن کرده میکشید و
بر لبانش تبسم خفیفی نمودار بود . چند لحظه بسکوت گذشت آنگاه
بلاک گفت :

— آیا اطمینان دارید که نام (ساندراسیلوستر) را شنیده اید ؟

(کنیت گران) با کلمات بریده ای گفت : من .. من ..

اما ناگهان آهنگ صدای خود را تغییر داده گفت ، فرض کنیم

اینطور باشد و آنوقت چه خواهد شد این کار مربوط بمن است و شما حق ندارید در کارهای شخصی من دخالت کنید .

بلاک گفت. درست است من نباید در کارهای شما دخالت کنم اما در این خانه قتلی اتفاق افتاده است و حل این جنایت مربوط به اداره آگاهی میباشد و من نیز دستیار آن اداره هستم خوب است بشما بگویم که فردا اداره آگاهی مشتقیماً برای کشف جانی باینجا خواهد آمد .. گمان می کنم مرا از اداره مزبور غمخوارتر بدانید و مطمئن باشید اگر اسکاتلند یارد از روابط شما جانی ها آگاه شود با وسائل خوبی شما را مجبور به شرح (کارهای) شخصیتان خواهد نمود .

از پاگت نامبرده اکنون جز سیاهی ، باقی نماند ، بود (تینگر) دانست که کار آگاه چندان مایل به خواندن مضمون نامه نیست ..
 (سکستون بلاک) بصحبت ادامه داد من میل ندارم شما جبراً دلیلی برای روابط خود با (ساندراسیلوستر) بیان کنید ... حال میل شما است اگر مایلید بمن پاسخ دهید و الا با اسکاتلندیارد جواب خواهید داد.
 (کنیت گرانت) نظری از روی نفرت با و نمود اما بزودی قیافه اش تعبیر یافت و آثار ترس در آن هویدا شده گفت : قسم یاد می کنم که نمیدانستم او با جانی ها رابطه دارد یکشب او را در مهمانخانه ای در شهر ...

(سکستون بلاک) زمزمه کنان گفت : از آنشب با هم دوست شدید و اینطور نیست ؟

- بلی من او را دوست داشتم ... اما (رزالیند) از این قسمتها (سکستون

بلاك) در حالی که بدقت او را می‌نگریست گفت: چرا (ساندراسیلوستر) به (چامونیکس) رفته‌است؟

- آه او تقریباً دو هفته قبل برای شرکت در مسابقه ورزش‌های زمستانی با نجارت و این نشانی محل اقامت اوست؟
- آیا اطمینان دارید که با نجا رفته‌است.

- آه، بلی! تا کنون چندین نامه از او داشته‌ام. او هم مرا کاملاً دوست دارد.

(سکستون بلاك) گفت حقیقتاً آیاراست می‌گویند.

- بلی اما هیچ‌وقت حرف‌شما را پاور نخواهم کرد و خیال نمی‌کنم ساندر با جانیها همدست باشد شما باید حرفتان را ثابت کنید.
آه او دختر فشنگی است!

(سکستون بلاك) تبسمی نموده گفت: در این قسمت منم با شما هم عقیده‌ام، اما متأسفانه شما می‌توانید اثر انگشتان او را در اسکاتلند یاره ببینید.

قیافه (کنیت) تغییر نموده گفت پس بنظر شما او را باز چه دست خود ساخته؟ من تا کنون هدیه‌های گرانبھائی برایش فرستاده‌ام بلاك جواب داد شاید اینطور باشد.

(کنیت) گفت: آقای (بلاك) (رزالیفند) از این موضوع بهیچ وجه اطلاع ندارد من نیز میل ندارم آگاه شود. مخصوصاً مایل نیستم از فرستادن هدیه‌ها مطلع گردد.

بلاك گفت:

مطمئن باشید ..

بعد قدری تأمل کرد پس از چند لحظه بصحبت ادامه داد .

مطمئن باشید که حالا هم مطلع نخواهد شد .

کنیت ادامه داد بعلاوه وقتی خانم هامیل دارند با من دوست شوند

من تقصیر ندارم .

بلاک مستهزانه گفت :

درست است : حق باشماست .

چند لحظه بعد کنیت از اطاق خارج شد و تینگر رو به سکستون

بلاک نموده گفت :

واقعا عجب احمقی است اما آقای رئیس عقیده شما در این قسمت

چیست خیلی غریب است نمیدانم کنیت گرانت چرا با ساندراسیلوستر

آشنا شده است و اما برای چه ساندر را به چامو نیکس رفته است .

سکستون بلاک برای مرتبه دوم پیپ خود را پر کرده جواب داد

رابطه گرانت با (ساندراسیلوستر) غیر مترقبه است و همین قسمت سبب میشود

که من عقاید متعددی در باره این جنایت پیدا کنم .

تینگر بتندی پرسید آیا شما باور میکنید که گرانت از کارهای

ساندرابی خبر بوده است راستی اگر این قسمت دروغ بوده و گرانت با

(درت تالون) رابطه داشته باشد .

در این موقع چیز تازه ای بفکر تینگر رسیده صحبت را تغییر داد

و پرسید : آه ، آقای رئیس ، آیا بنظر شما « گرانت » در این جنایت نیز

دست دارد آیا آنهمه ترس و وحشت ساختگی نیست ؟ این قسمت را هم

باید متذکر شد که (گرانٹ) نیز در موقعی که مقتول را یافتیم باما بود.

مقصود چیست؟

(تینگر) در حالیکه چشمانش می درخشید به آهستگی جواب داد : مقصودم این است که ممکن است (گرانٹ) در تاریکی به این جنایت اقدام کرده باشد .

(بلاک) چند دقیقه ساکت بود و بکشیدن پیپ اشتغال داشت پس از آن سری تکان داده گفت : البته اینهم يك فرضیه است ، من نیز بآن برخورد نموده ام اما يك نکته دیگر را باید شرح داد و آن موضوع مرد دستکش سیاه است .

(تینگر) گفت : اگر (کنیت گرانٹ) قاتل باشد صاحب دستکش سیاه نیز همدست او خواهد بود ... آه ! اگر باو دست یافته و فهمیده بودم کیست .

(سکستون بلاک) گفت : اوه ، من نمیدانم او کیست ! و تنها دلیل من نیز آنستکه هیچکس نمی تواند با این خون سردی باین اعمال اقدام کند .

(تینگر) در حالی که با اشتیاق تمام او را مینگریست گفت : شما میدانید صاحب دستکش سیاه کیست ؟

– بلی و با آن که دلیل درستی در آن قسمت در دست ندارم معهدا مطمئنم که حدسم بخطا نرفته است ...

– آخر او کیست ؟

(درت تالون) و آن دختری که باعث فرار او شد (ساندراسیلوستر)

می باشد که در آن موقع با آن که ماسک بصورت داشت هیکلش بنظر من شبیه آمد هیچ بخاطر داری که موهای طلائی او را یکبار دیگر نیز دیده ایم .

پس از آن مشغول قدم زدن شد و تینگر در حالی که باو خیره شده بود گفت (تالون) : بنا بر این باز هم با (تالون) نبرد خواهیم کرد! بلی ، باید حساب خود را با او تصفیه کنیم .

(سکستون بلاک) تبسمی نموده گفت : من اطمینان دارم که (تالون) نیز همین تصمیم را در باره ما دارد ! اگر (تالون) مردم و فرمز را بقتل رسانیده باشد ، مسلما مقصودی از این کار دارد ... آه این قضیه خیلی مرموز است ، نمیدانم بالاخره جواب اینهمه سئوالات چه خواهد بود .

ناگهان پیپرا از دهان خود برداشته گفت : اما يك چیز قابل تردید نیست و آن اینست که این واقعه در حوالی (چامونیکس) دور میزند .

(تینگر) سر را بعلامت مثبت تکان داد هنوز همان برق عجیب در چشمانش دیده میشد - (سکستون بلاک) گفت يك نکته دیگر باقی است ، من اطمینان دارم که (ساندرا سیلوستر) اکنون در لندن است و (کنیت) عقیده دارد ویاتظاهر می کند که مشارالیهها اکنون برای شرکت در مسابقه های زمستانه به (چامونیکس) رفته است گرچه آن نامه که (کنیت گرانٹ) در نابود کردن آن عجله داشت میسرساند این که مشارالیه یقین دارد (ساندرا) در (چامونیکس) می باشد بنا بر این در این قسمت دو عقیده میتوان ابراز کرد : ساندار (کنیت گرانٹ) را

بازیچه دست خود ساخته است ، دوم آن که گرانیت خود در عملیات (تالون) دخالت دارد .

(تینگر) گفت من کوچکترین اطمینان به (کنیت گرانیت)

ندارم .

(سکستون بلاک) گفت ممکن است (تالون) در کارهای خویش به

(کنیت) محتاج شده و ساندر را برای فریفتن او فرستاده است البته

(ساندرا) در این زرها مهارت زیادی دارد .

— در باره دکتر تمپل چه میگوئید ، آیا به نظر شما مشارالیه

چیزی می داند .

بلاک متفکرانه پاسخ داد ؛ البته ما باید بهمه کس ظنین باشیم

اما ممکن است مقصود جانی از بین بردن دکتر تمپل باشد او در

دامنه کوه های آلپ مسکن دارد و همانطور که گفتم این قضیه از آنجا

آغاز شده است .

(تینگر) با عجله گفت مسلما (کنیت گرانیت) نیز در آن دست

دارد و الا برای چه به مجرد شنیدن نام (ساندرا سیلوستر) آنقدر تغییر

حالت پیدا کرد نامه را پاره نمود .

بلاک پاسخ داد : این قسمت بنظر من هم رسیده .. آیا ممکن است

(رزالیند) و کنیت در قسمت مالی به اشکالاتی برخورد کرده باشند و (کنیت)

مایل نباشد که خواهرش از هدایائی که وی برای «ساندرا» فرستاده

است آگاه شود .

«تینگر» گفت اگر صحبت های «کنیت گرانیت» حقیقت

داشته باشد .

(سکستون بلاک) حرفش را قطع کرده گفت . ممکن است او راست گفته یا صحبت‌هایش کاملا دروغ باشد ، شاید هم قسمتی را راست و پاره‌ای را دروغ گفته است ... اما گمان میکنم بتوانیم این قسمت را حل کنیم .

- چطور؟

- اگر «کنیت گران» بدانند که ساندرادر (چامونیکس) نیست و آن نامه فقط برای اغفال ما نوشته شده و (گران) از مکان اصلی (ساندرا) آگاه باشد مسلما همین امشب نزد او خواهد رفت که من در تعقیبش می‌باشم .

چند لحظه ساکت ماند آنگاه با صدای آمرانه‌ای گفت من و تو امشب نه خوابیده و مواظب اعمال (کنیت گران) خواهیم بود «تینگر» زمزمه کنان گفت سرگروه بان را چه کنیم .

(سکستون بلاک) متفکرانه تبسمی نموده جواب داد . او بر حسب دستور من همان‌جا خواهد کرد (کنیت گران) در خارج شدن از خانه آزاد است اما ما نیز او را دنبال خواهیم کرد .

فصل ششم

خانه شماره «۱۱»

(کنیت گرانت) در تاریکی ساعتش را نگاه کرد - او بالباس و کفش روی تختخواب دراز کشیده بود ، چند دقیقه قبل (سکستون بلاک) و (تینگر) از آنجا گذشته باطاق خواب خویش رفته بودند و از آن ببعد خانه را سکوت عمیقی فرا گرفته بود . یک ساعت از نیمه شب می گذشت و مسلمانسر گروهبان که وظیفه اش ممانعت از خروج افراد از خانه بود نیز تا کنون بخواب رفته است - (کنیت گرانت) از جا برخاست پالتورادر بر کرده ، و با هستگی قدم بسوی پنجره برداشت چند لحظه قبل تصمیم گرفته بود قبل از طلوع آفتاب بخانه مراجعت کند و بنا بر این هیچکس نمی توانست از خروج او مطلع شود - با دقت پنجره را بالا زد و سعی می کرد که کوچکترین صدائی از آن بلند نشود پس از آن کلاهش را بزحمت در جیب فرو برد و از در آویخته قدم بخیابان گذارد در آنجا کلاه را تا بالای ابرو پائین کشید و جاهه ای را که بقسمت عقب خانه منتهی میشد در پیش گرفت چند لحظه بعد ایستاده بدقت گوش فراداد و چون صدائی نشنید بباغ داخل شده بطرف کاراژ

رهسپار شد مشارالیهها اطمینان داشت که بواسطه صدای کم موتور اتومبیل کسی از خروج او مطلع نخواهد شد - ماه در آسمان نبود و تنها نور ضعیف ستارگان زمین را اندکی روشن ساخته بود . « کنیت گرانت » اتومبیل را بدون روشن کردن چراغ آن از خانه بیرون برد آنوقت چراغهای کنار آنرا روشن کرده برای افتاد .

در انتهای راه جاده‌ای را که در ابتدای آن روی چوبی کلمه (لندن) نوشته شده بود در پیش گرفت و اتومبیل را با سرعت هفتاد کیلومتر در ساعت برای انداخت در حالیکه در انتهای جاده اتومبیل دیگری نیز با همان سرعت او را دنبال میکرد ... (تینگر) در حالیکه رل اتومبیل را بدقت در دست میچرخاند سؤال کرد بنظر شما مشارالیهها برای چه بلندن میرود .

- برای ملاقات (ساندراسیلوستر)

- پس (گرانت) دروغ میگفت و (ساندرا) در (چامونیکس) نیست .

- گمان میکنم بتازگی مراجعت کرده باشد و همین سبب شده است که (گرانت) نامه را پست نکند .

اتومبیل با سرعت پیش میرفت و «تینگر» با دقت چراغهای خطر اتومبیل «کنیت گرانت» را مینگریست - در این موقع بجاده مستقیمی که هیچگونه پیچ و خم در آن وجود نداشت رسیدند ، (تینگر) از سرعت اتومبیل کاشته زیرا ممکن بود (کنیت) آنها را ببیند بعلاوه تا رسیدن به لندن میتوانند با همان سرعت پیش روند .

- بعقیده شما (کنیت گرانت) تا چه حد از قضایا مطلع است .

- این چیزی است که در آن روزها دارم آنرا بدانم .

یک ساعت و نیم از نیمه شب گذشته بود که (کنیت گران) با اتومبیل خویش به (جلسی) داخل شد و پس از آنکه موتور را خاموش کرد بطرف عمارت بلند و قدیمی که در مقابل او قرار داشت و از پلاک‌های متعددی که بوسیله لامپ‌های کوچک روشن شده بود معلوم میشد که خانه گرایه‌ای است رهسپار شد تکمه هر بوطه به طبقه سوم را فشار داد ، در باز شد و کنیت گران داخل گردید - چند لحظه بعد (تینگ) با عجله نزد سکستون بلاک که در اتومبیل منتظر بود باز گشته گفت ، او به اشکوب سوم خانه نمره (۱۱) داخل شد بلاک از اتومبیل بیرون آمد و هر دو بآهستگی بطرف خانه نامبرده پیش رفتند خانه نمره یازده در میان باغی قرار داشت و سکستون بلاک پس از دقت تنها یک پنجره را که رو بباغ باز میشد و در طبقه سوم قرار داشت روشن یافت بایک حرکت از دیوار باغ بالا رفته از آن طرف سر از پیر شدند و با عجله خود را بسایه عمارت رسیدند درست در بالای سر آنها ایوانی بود که در طبقه اول قرار داشت سکستون بلاک آهسته چند کلمه در گوش تینگ گفت و مشارالیه از دیوار بالا رفته پس از چند لحظه یک طناب ضخیم که بر سر آن قلابی نصب شده و اطراف آن نیز میله‌های کرچکی مانند پله‌های نردبان قرار داشت از اتومبیل بآنجا آورد . (بلاک) آنرا از او گرفته بآرامی گفت : بسیار خوب ، اکنون برو و در اتومبیل منتظر باش . اگر کنیت گران از خانه خارج شد بدون اطلاع من او را تعقیب کن .

- بسیار خوب !

(تینگر) درباره از دیوار بالا رفت و ناپدید شد - (سکستون بلاک) از میان چمنها عبور کرده بقسمت عقب خانه رفت در آنجا نیز بالکون دیگری در بالای سر او قرار داشت - بلاک با عجله خود را به بالکون طبقه اول رسانده از آنجا با کمال مهارت طناب را طوری به بالکون طبقه دوم پرتاب کرد که بواسطه لاستیکهائی که دور آنها پیچیده شده بود بدون صدا به لبه نرده ایوان متصل شد « سکستون بلاک » بآهستگی از آن بالا رفت خود را بایوان رسانید و طناب را بالا کشیده بطرف بالکون طبقه سوم پرتاب نمود و بالا رفت ... اطاقهای این طبقه عموماً تاریک و چنین معلوم میشد که ساکنین آنها همه در خوابند در اینجا سکستون بلاک چند لحظه بایستاد و بس از آنکه دانست ورود او کسی را جلب نکرده است بآهستگی بطرف اطاقی که چراغ آن هنوز روشن بود پیش رفت و از حاشیه باریک بین پردهها بدرون نظر افکند - در اولین وحله چشمش بشخصی افتاد که مشغول قدم زدن بود و چون بمقابل کار آگاه رسید «سکستون بلاک» قیافه « کینت گرانت » را تشخیص داد و مشاهده کرد که مشارالیه بتندی حرف میزد اما پردهها مانع از آن بودند که صدای وی بگوش رسد . بلاک در این قسمت مهارت کافی داشت و می توانست بدون شنیدن صدا از حرکات دهان به مضمون صحبت گوینده پی برد « کینت گرانت » می گفت : بلی با یک کار .

اما پس از ادای این جمله پشت خود را به کار آگاه نمود و

مشارالیه نتوانست بقیه صحبت‌های او را بفهمد. در این موقع چشم بلاک بشخص دیگری که در اطاق بود افتاد، تبسم مرموزی بر لبانش راه یافت و دانست کینت گرانت بیش از اینها از قضایا آگاه است.

در کنار دیوار مقابل (ساندراسیلوستر)، دختر زیبا و موطلائی که (سکستون بلاک) چند ساعت قبل نیز او را دیده بود ایستاده، لباس سبز رنگی که بازو و شانه‌هایش را نمی‌پوشانید در بر کرده و با بی‌قیدی در حالی که انگشتان مانیکور شده‌اش با سیگاری ته‌طلائی بازی می‌کردند خود را روی نیمکتی افکنده با تبسم قشنگی گرانت را می‌نگریست ... اما تنها سکستون بلاک میدانست که این قیافه زیبا و اندام لطیف در موقع عمل به چه صورت در می‌آیند.

(کنیت گرانت) دو باره در حالی که بدختر جوان نگاه می‌کرد شروع بحرف زدن نمود و بلاک منتظر بود که مشارالیهها جوابی بدهد اما او فقط شانه‌های خود را بابتی اعتنائی بی‌الا افکند. بالاخره (ساندرا) برخاسته تبسم کنان بطرف دو لابه‌چهای پیش رفته آنرا باز کرده، جعبه مربع شکلی از آن بیرون آورد و گفت: بگیر، و خودت آنها را محافظت کن.

(کنیت) آنرا گرفته بار کرد نظری بمحتویاتش که برای (بلاک) قابل رؤیت نبود افکند آن گاه آنرا بجیب پالتو فرو برد و هر دو به گوشه دیگر اطاق رفتند. «سکستون بلاک» چند لحظه در تاریکی صبر کرد پس او آن صدای حرکت اتومبیل «کنیت گرانت» را شنید که کم‌کم محو شد و بلاک اطمینان یافت که تینگر او را تعقیب خواهد کرد. بزودی

(ساندراسیلوستر) متبسمانه باطاق داخل شده مشغول کشیدن سیگار شد پس از آن قیافه متفکری بخود گرفته چراغ را خاموش کرد و از اطاق خارج گردید. (بلاک) ده دقیقه صبر کرد پس از آن با چند لحظه کار و زحمت پنجره را بوسیله آلتی که از جیب بیرون آورده بود باز نموده در حالیکه دست راستش را بروی ششلول گذارده بود بدون صدا باطاق داخل شد و چراغ جیبی را روشن نمود، در آنجا دو دولا بچه که هر دو بسته بود دیده می شد بلاک از جیب دسته کلیدی بیرون آورده دو دولا بچه ای که (ساندراسیلوس) (جعبه سبز رنگ) را از آن بیرون آورده بود باز کرد اما از جستجوی آن چیزی عایدش نشد و بطرف دو دولا بچه دیگر که در انتهای اطاق قرار داشت پیش رفت و آنرا باز نمود، بیشتر خانه های این دو دولا بچه از پاکت و کاغذ مملو بود (بلاک) با عجله آنها را از نظرش گذرانده و بالاخره چشمش بکاغذ کوچکی افتاد که روی آن کلمه زیر نوشته شده و پهلوی یک گذرنامه برای سویس موجود بود.

(کنسینگتر) مهمانخانه (داونینگ)

«بلاک» با عجله آنرا باز کرد. گذرنامه نامبرده برای شخصی بنام (پیر-مونت بارد) صادر شده و عکس وی با سایر علائم قیافه او در آن موجود بود این قیافه فوراً توجه بلاک را جلب کرد و چند لحظه بعد فریاد خفیفی از دهانش بیرون جست زیرا ادانست (مونت بارد) همان مردی است که جسدش را در (وستلی هاوس) یافته اند.

فصل هفتم

« مهمانخانه داوونیک »

(بلاک طناب را که در بالکونی گذارده بود برداشته نصب کرده و با عجله شروع بیائین رفتن نمود .. باران خفیفی میبارید و پیاده‌رو از اثر آن خیس شده بود در انتهای خیابان به یک تا کسی برخورد سوار شد و گفت : زود بمهمانخانه (داوونیک) در (کنسینگتن) برو ! تبسم خفیفی بر لبانش دیده می‌شد پیپ خود را از تنباکو پر کرده کبریتی آتش زد و آن را روشن کرد ، در روشنائی کبریت آثار رضایت در قیافه اش خواننده می‌شد. طناب قلابدار را اکنون به کمر بسته و پالتو خود را در گمه نموده بود بطوری که هیچ گونه اثری از آن دیده نمی‌شد بعلاوه با کمال دقت پنجره را بسته بود زیرا میل نداشت اثری از خود در آن اطاق باقی گذارد اما تمام علائم و نشانی‌های (پیرمونت بارد) اکنون در دفتر او یاده‌اش شده بود ! بلاک از این قسمت تعجب می‌کرد که (چرامونت بارد) از سویس به (چامونیکس) و از آنجا بانگلستان آمده و در لندن بقتل رسیده است ؟ چه چیز در آن شب سبب شد که (پیرمونت) به وستلی هـ اوس بیاید ؟

در این موقع تا کسی بمهمانخانه (داوینینک) که نزدیک موزه تاریخی طبیعی قرار داشت رسید۔ دربان با چشمانی خون آلود در راباز نمود و (سکستون بلاک) با او گفت ، که می خواهد صاحب مهمانخانه را ملاقات کند۔ دربان ابروهارا بالا کشیده گفت : اختیار دارید ، آقا ، بنده در این موقع شب جرأت بیدار کردن ارباب را ندارم۔

(سکستون بلاک) کارت خود را با داده گفت : از طرف من از ارباب عذر بخواه و با او بگو که برای امر مهمی میخو اهم ملاقاتی کنم۔

دربان نظری بکارت افکنده متعجبانه و با عجله بدرون رفت صاحب مهمانخانه که مرد کوتاه قد و فر به بود بالباس خواب بیرون آمده تعارفی نمود و گفت آقا آیا اتفاقی افتاده است!

«سکستون بلاک» گفت : گمان میکنم شما مسافری بنام «مونت بارد» دارید ، اینطور نیست ؟

مهمانخانه چی نظری بکلیدهای که بدیوار آویخته شده بود نموده گفت : او در اطاق شماره ۲۵ منزل دارد و چون کلید اطاقش این جا است بنا بر این شب را به مهمانخانه مراجعت نکرده است . آیا اتفاقی افتاده است !

«سکستون بلاک» با استگی گفت : آری . «پیرمونت بارد» بقتل رسیده است !

مهمانخانه چی فریاد کوچکی کشیده ساکت ایستاد بلاک ادامه داد . میخو اهم اطاق و اسباب او را با زرسی کنم : البته اگر شما اجازه بدهید زیرا من از طرف اداره آگاهی نیامده ام .

مهمانخانه چی نفس زنان گفت: خواهش میکنم. بفرمائید. شما پیوسته به اداره آگاهی کمک مینموده اید و البته حالا هم همان مقصود را دارید اما چه موقع این اتفاق افتاده است.. کی.. کجا؟

اما حرف خود را قطع کرده کار آگاه را از پله بالا برد و به اطاق نمره ۲۵ هدایت نموده در را باز کرد و داخل شد. ناگهان فریاد خفیفی از دهانش بیرون جست و بلاک که تازه داخل شده بود مشاهده کرد که کلیه اسبابهای اطاق درهم ریخته و محتویات کتوهای و دولابچهها نیز بمیان پراکنده شده است کوئی شخصی در میان اثنائیه «مونت بارد» بدنبال چیزی می گشته است مهمانخانه چی با کلمات مقطعی گفت: چه کسی این کار را کرده است!

«سکستون بلاک» در حالیکه با دست بپنجره اشاره میکرد جواب داد:

آنکس که از این راه داخل و خارج شده است!

پس از آن بطرف پنجره پیش رفته بخارج نظر افکند. در جلو محوطه نسبتاً بزرگی دیده میشد که ویژه ورود مسافرین بود اما بواسطه ارتفاع اطاق ممکن نبود کسی باپاز دیوار بالا آمده باشد. «سکستون بلاک» چراغ جیبی را روشن کرده روشنائی آن را به اطراف افکند و گفت:

— مسلماً بکمک نردبان بالا آمده است.. آه، آنهم نردبان.

در پائین دیوار نردبانی که متعلق بشیشه پاک کن عمارت بود دیده میشد و مهمانخانه چی از دیدن آن فریاد زد. آه! این نردبان خودمان است! من گفته بودم آنرا بازنجیر ببندند.

« سکستون | بلاک » زمزمه کنان گفت. آقا، این معامله را باسک میکنند نه بانزدبان. از این بیعبدانید که نردبان در بیرون عمارت گذاردن کمک به ورود دزدان است!

پس از آن هر دو مشغول نگاه کردن باطراف اطاق شدند و مهمانخانه‌چی ناگهان گفت. مسلماً او از دزدان معمولی نبوده است زیرا مقدار نسبتاً زیادی پول را که اکنون بر روی میز است نبرده؟

بلاک تبسمی نموده گفت: شما برای کار آگاهی بدنیستید... بلی او از دزدان معمولی نهوده است.

— پس چرا...؟

(بلاک) بابیصبری صحبتش را قطع کرده گفت: آقای عزیز، صبر هم خوب است. ابتدا جواب سؤال او را پیدا کنید بعد به سؤال دوم بپردازید. پس از آن بدقت شروع بگردش در اطاق نمود و مهمانخانه‌چی نیز در حالی که او را تعقیب میکرد گفت آه آیا این واقعه با نام... مهمانخانه در روزنامه درج خواهد شد! متأسفانه، بلی.

جستجوی بلاک چندان طول نکشید زیرا اسبابهای مقتول عموماً لباس و لوازم دیگر زندگی بوده هیچکدام در کشف هویت شخصی که باطاق داخل شده بود بکار آگاه کمکی نمی کردند. بلاک رو به مهمانخانه‌چی نموده گفت: من میل دارم اسامی ملاقات کنندگان ممرنت بارد، را در زمان توقف او در مهمانخانه بدانم... آیا کسی هست

که مرا در این قسمت کمک کند؟

تنها نویسنده مهمانخانه که مردی جوان و در لباس خواب بود توانست بوی اطلاع دهد که دوزخ قبل مردی بملاقات « مونت بارد » آمده است اما او بجز لباس تیره رنگ و کلاه مشکی او موفق بدیدن هیچ جای صورت نشده بود - در اثر تحقیقاتی که بلاک از نویسنده نامبرده نموده معلوم شد که شخص مزبور بلندقد بوده و با « مونت » در سالن ملاقات کرده است .

در این موقع مهمانخانه چی که لباس خواب را کننده و لباس معمولی پوشیده بود باطاق وارد شد و بر حسب تقاضای بلاک او را بمحطه‌ای که پنجره اطاق ۲۴ روبان باز میشد راهنمایی کرد ، دری که از خیابان بمحوطه نامبرده باز میشد قفل بود « سکستون بلاک » بواسطه کمی ارتفاع دیوار حدس زد که ناشناس از آنجا وارد شده است - در این موقع باران از حرکت ایستاده بود .

« بلاک » نظر بنردبان نموده گفت : این نردبان تا آمدن مامورین آگامی نباید از جای خود حرکت کند، زیرا ممکن است روی آن اثرات انگشت پیدا شود .

پس او چراغ جیبی را روشن کرده مشغول تفحص شد و ناگهان فریاد کوچکی از دهانش خارج گردید - در چند قدمی دیوار دو صفحه کوچك كاغذ كه بوسیله باران تر شده و گویا از دفتر یادداشتی جدا شده بودند نظرش را جلب کرد خم شد و آنها را برداشت روی هر دو با مر کب چند عمل حساب انجام گرفته بود بلاک از روی رنگ مر کب دریافت که بتازگی آنها را نوشته‌اند با آنکه بواسطه ریزش باران مر کب روی

کاغذ جاری شده بود اما باسانی ممکن بود آنها را خواند. بلاک از مشاهده ارقام حدس زده که یک نفر خارجی آنها را نوشته زیرا دنباله عدد هفت قدری خم شده و درست مانند حروف چاپ نوشته شده بود بنا بر این فکر کردم که شاید متعلق به «مونت بارد» بوده و مشارالیه خودش آنها را نوشته بلاک به آرامی آنها را برگردانید پشت اولی سفیداما روی دومی به فرانسه نوشته بود «دره جرالت»!

بلاک میدانست که دره جرالت در حوالی (چامونیکس) قرار دارد و بنا بر این همانطور که او حدس زده بود این قضیه بکوههای آلپ مربوط میشود - پس از آن آنها را بدقت میان اوراق دفترچه یادداشت خود قرار داد و بجستجوی مشغول شد اما بجز يك تیکه پارچه لباس چیز دیگری نیافت پارچه نامبرده از لباس پاره شده بود و بلاک حدس زده که ممکن است از جیب ناشناس جدا شده و محتویات آن که همان دو برك کاغذ باشد بیرون افتاده و ناشناس بواسطه عجله زیاد آنها را ندیده است... . بلاک زمزمه کنان باخود گفت: بنا بر این اوفقط برای خاطر این برگه ها که روی آن فقط نام دره جرالت نوشته شده است باینجا آمده است... . خیلی غریب است!

آنوقت باتفاق مهمانخانه چی بطرف سالن مهمانخانه مراجعت کردند ، در اینموقع نویسنده جوان که او نیز مانند اربابش لباس پوشیده بود پیش آمده گفت: پاسبانان آمده اند!

به مجردیکه بلاک بسالین داخل شد صدای خشك و خشمی از پشت سرش شنید که میگفت: رفیق بگو بپینم چه شده است ، مسلما گمان

نمی‌کردی در این موقع مرا در اینجا ملاقات کنی ... وقتی که توبه
اداره تلفن کردی من در آنجا بودم و فکر کردم هم برای دیدن تو هم
برای رسیدگی به این موضوع به اینجا بیایم .

گوینده مردی بود بلند قامت و قوی هیکل ، در حالی که
کلاه خود را که تا میان پیشانی کشیده بود از سر بر میداشت پیش
آمده صمیمانه دست بلاک را فشرد او کار آگاه « کاوتس » دوست
قدیمی وی بود .

بلاک مشتاقانه فریاد کرد آه ، دوست عزیز خیلی میل داشتم
ترا ببینم می‌خواستم چند لحظه قبل بتو تلفن نمایم اما .

(کاوتس) حرفش را قطع کرد و در حالی که بتندی بای مینگریست
گفت مگر چه شده است ، آیا دزدی مختصر اینقدر اهمیت دارد .

بلاک تبسم مرموزی نمود گفت : بلی ! این سرقت دنباله يك
جنایت است . و بزودی اداره آگاهی «هامپ شایر» بر حسب دستور من
به اسکاتلند یارد تلفن خواهد کرد و در باره جنایتی که در آنجا اتفاق
افتاده است کمک خواهد خواست .

(کاوتس) فریاد زد : جنایت ! پس از قضیه قابل توجه است ، بگو ،

ببینم چه شده !

بلاک وقایع را در چند جمله مختصر شرح داد کاوتس پرسید : اما

تو چگونه باین زودی اینهمه اطلاع پیدا کردی ؟

امشب بر حسب خواهش ماد موازل « گرانت » باتفاق « تینگر » ،

بآنجا رفتیم و جنایت در آنجا بظهور پیوست ؟

« کاوتس » پرسید ، اما تو اینجا چه میکنی ؟

«سکستون بلاک» پاسخ داد. اینها را در تپا کسی به-رای تو شرح
خواهم داد زیرا میل دارم با من بخانه بیائی. در زاین جا چیزی یافت
نمی‌شود *

بعد روی به کار آگاه دیگری که آنجا بود نموده در حالیکه دو
برگه‌ای را که پیدا کرده بود نشان میداد گفت: آقای کار آگاه، اینها
را من در محوطه پشت مهمانخانه پیدا کرده‌ام. اجازه میدهید با
خود نگاه دارم؟

کار آگاه اجازه داد معلوم بود که مشارالیه اهمیت بآنها نمیدهد
و از این که «سکستون بلاک» آنها را برداشته بود تعجب می‌کرد.
پس از آن که بلاک اطلاعات خود را در باره سرقت اطاق شماره
۲۵ بکار آگاه نامبرده داد با تفاق «کوتس» سوار تا کسی شد بطرف خیابان
«بیکر» حرکت کردند و بلاک در تپا کسی کلیه اتفاقات آنشب را برای
وی شرح داد - کوتس فریاد زد، او باز هم (ساندرا اسیلوستر) مدتی از او
خبری نبود چرا گرفتارش نکردید؟

بلاک جواب داد. زیرا این اتفاقات عجیب با آزاد ماندن او ادامه
خواهد یافت بعلاوه ساندرا هیچوقت چیزی بروز نخواهد داد!
«کاتس» متفکرانه گفت آه، اگر ساندرا در این کار دست داشته
باشد، مسلماً درت‌تالون نیز با اوست!

«سکستون بلاک» سررا به علامت مثبت تکان داد گفت، بلی
همین طور است، تالون نیز در این قضیه دست دارد و هم او با طاق مونت
بارد آمده است.

کاوتس باعجله پرسید : از کجا میدانی !

- دلیلی ندارم ، اما مگر بغیر از (تالون) دیگری راهم سراغ

داری .

قدری صبر کرده بعد ادامه داد يك چیز مرا مبهوت ساخته است

و آن دخالت تالون در کارهای مونت بارد میباشد .

پس از آن دو بر گه کاغذی را که در مهمانخانه یافته بود باو نشان

داد. کاوتس گفت قاتل مونت بارد مرد دستکش دار و بعبارت دیگر تالون

است. اگر میتوانستیم او را پیدا کنیم.

بلاک زمزمه کنان گفت : اما يك چیز را فراموش کردی ، معلوم

نیست صاحب دستکش سیاه همان «تالون» باشد .

(کاوتس) باو نگاه کرده گفت : مگر.

سکستون بلاک حرفش را قطع کرده جواب داد : منم اول همان

تصور را می کردم اما حالا مشکو کم .

«کاوتس» پرسید : چطور؟ بنظر من این قضیه کاملا واضح است .

- اما من «تالون» را میشناسم و گمان نمی کنم هیچوقت مرتکب

جنایت شود .

- پس چه کسی چراغ را خاموش کرد و «مونت بارد» را به قتل

رسانیده است .

«سکستون بلاک» چند لحظه ساکت بود و بکشیدن پیمپ اشتغال

داشت پس از آن روبه «کاوتس» نموده گفت . اگر بخواهم سؤال ترا

جواب دهم باید کلیه فرضیه های خود را برایت تشریح کنم و این قسمت

راهم نمیتوانم عملی نمایم .

«کاوِتس» از این قسمت ناراضی بنظر میرسید اما هیچ نگفت :
 - در این موقع تا کسی از خیابان «اکسفورد» عبور کرد و بالاخره
 وقتی به خیابان «بیکر» رسیدند «کاوِتس» غرش کنان گفت : راست می
 گوئی تالون شخص عجیبی است ، همیشه مشغول کشیدن سیگار «مانولاس»
 میباشد .

آه ، اگر اورا بجنک می آوردم .

در این موقع بخانه بلاك داخل شدند و مشارالیه «کاوِتس» را در اطاق
 کار روی صندلی نشانده در حالیکه يك صندلی برای خود پیش میکشید
 با خوشحالی گفت : بنشین و هیچ مگو ! من میخواهم مقصود از این
 عملیات حساب را که «مونت بارد» بجا آورده است بفهمم . و اطمینان دارم
 که اگر در این قسمت موفق شوم در کشف این راز پیشرفت زیاد پیدا
 خواهم کرد .

پس از آن دفتر یادداشت را از جیبم بیرون آورده و برك نامبرده
 را روی میز گذارد و بکار مشغول شد «کاوِتس» نیز نزدیک او در صندلی
 راحت فرورفت .

سکوت عمیقی اطاق را فرا گرفت اما در همان موقع صدای ضعیفی
 باعث شد که هر دو بعقب متوجه شوند . «کاوِتس» فریاد کوچکی بر آورد
 و دهانش از تعجب بازماند . در کنار دیوار مردی لاغر اندام ، در حالیکه
 کلاه خود را قدری پائین کشیده و از چشمان آبی رنک و حسودش برقی
 میدرخشید متبسمانه آنها را نگاه میکرد و در دست راستش رولور خود

کاری دیده میشود ایستاده بود سکستون بلاک با هستگی از جا برخاست
 اما موفق ببرداشتن رولور خود نشده با اشاره صاحب چشمان آبی دستها را
 بالا برد و با هستگی گفت : درت تالون !

مرد لاغر اندام بطرف آنها پیش آمده رولور را از جیب بلاک
 بیرون آورد ولی به «کاتس» توجهی نکرد گوئی میدانست هشار الیه بدون
 اسلحه است بعد نظری بآنها نموده پس از چند لحظه سکوت گفت. سلام آقایان
 پس از آن قوطی سیگاری بیرونی آورده آن را باز کرد و ادامه داد
 بفرمائید سیگار «مانولاس» بکشید !

«سکستون بلاک» سیگاری برداشته در حالیکه چشم از تالون بر

نمی گرفت گفت : متشکرم !

فصل هشتم

«جانی دسکش سیاه»

«کاوتس» در حالیکه با آرامی دستش را پائین میآورد زمزمه کنان گفت «تالون» ! سگ جنایتکار باز هم ...

«درت تالون» در حالیکه به سگستون بلاک که با خون سردی ایستاده بود نگاه میکرد گفت :

— مأمورین اسکا تلند یازده حق دارند بیش از اینها بگویند .

قدری صبر کرده بعد بصحبت ادامه داد : آقای بلاک ، حال شما چطور است ؟ تا پیش از چند ساعت قبل که تیررولور بپایم اصابت کرد با شعابر خوردن کرده بودم ..

پس از آن متبسمانه اضافه کرد : چیز مهمی نبود ، تنها خراشی بپایم وارد آورد .

بلاک سری تکان داده گفت : در آن موقع شما از میان انگشتان من من فرار کردید و من میل داشتم شمارا دوباره ملاقات کنم !

(تالون) شانههای خود را تکان داده گفت : بسیار خوب ، اکنون من اینجا هستم و البته حدس زده اید که برای چه آمده ام .

« بلاک » پرسید : چگونه باینجا آمدید ؟

– کار ساده ای بود پس از قدری تقلادرب ورود را با کلید باز کردم و چون خود را مست نمودار ساخته بودم اگر کسی هم عبور میکرد تصور مینمود آقائی بواسطه خوردن مشروب زیاد موفق بباز کردن در خانه خود نمی شود .

پس از آن در حالیکه بلاک را کاملاً زیر نظر داشت بطرف میز رفته دو برگه را که بلاک در مهمانخانه پیدا کرده بود برداشت و اضافه کرد آقایان من فقط برای خاطر این دو صفحه کاغذ باینجا آمده ام!

« سکستون بلاک » بسرعت پیش دوید اما لوله رولور تالون او را متوقف ساخت و مشارالیه پس از آنکه کاغذها را با دست چپ در جیب گذارد خنده بلندی نموده گفت : موقعی که از دیوار پائین می آمدم، جیبم پاره شد و دو صفحه از کاغذهای که در اسبابهای مونت بارد یافته بودم پائین افتاد من گمان کردم که باد آنها را بخیبان برده است اما پس از آنکه آنها را در خیابان نیافتم به مهمانخانه مراجعت کردم و شما را در آنجا دیده دانستم آنها را یافته اید بنابراین بهتر دیدم که در اینجا ملاقاتتان کنم !

پس از آن قهقهه دیگری سرداد – (سکستون بلاک) باخونسردی او را مینگریست اما (کاوئس) سرخ شده و در حالیکه با غضب و افری او را نگاه میکرد فریاد کرد : احمق مطمئن باش که بواسطه کشتن (پیرمونت بارد) به دار آویخته خواهی شد.

«تالون» با بیفیدی او را نگرینسته مستهزانه گفت : خیلی غریب

است ! .

«سکستون بلاک» پرسید : آیا تو «مونت بارد» را بقتل رساندی ؟
 «تالون» شانه‌ها را بالا افکنده پاسخ داد : من بسئوالات شما
 جواب نخواهم داد اما اینرا بدانید که «پیرمونت بارد» یکنفر جانی
 بیش نبود ..

پس از آن درحالی‌که بطرف درمیرفت گفت : متأسفانه بیش از این
 نمیتوانم اینجا بمانم بدون شك بازهم یکدیگر را خواهیم دید .

«سکستون بلاک» جوابداد : بلی یکدیگر را خواهیم دید! امشب
 نوبت تو بود اما بار دیگر نوبت من است :

تالون متبسمانه گفت : از کجا معلوم است ؟

اما بلاک پاسخ او را نداده مثل آنکه سئوال او را نشنیده باشد
 پرسید : تالون، توجه می‌گویی ؟ مقصود تو از شرکت در این کارها چیست ؟
 من ترا می‌شناسم و اطمینان دارم که تا ثروت هنگفتی در بین نباشد پای تو
 بمیان نخواهد آمد و .

تالون کلامش را قطع کرده متبسمانه گفت : بشما گفتم که
 بسئوالانتان جواب نخواهم داد! ، شب بخیر آقایان !

پس از آن در حالی‌که بدقت آنها را نگاه میکرد بطرف درحرکت
 نمود اما هنوز چند قدم دور نشده بود که در باز شده دستی که با دستکش
 سیاه پوشیده شده بود بدرون آمد و بسرعت تکمه چراغ را یافته آنرا
 خاموش کرد و اطاق را در تاریکی فرو برد .

«کاوئس» فریادی بلند زد ... (تالون) بواسطه آنکه پشت بدو

داشت دست دستکشدار راننده بود ، بلاک شنید که مشارالیه بطرف در
پیش رفت و پس از آنکه بشخص ناشناس برخورد نمود فریاد کوچکی
از او برخاست . بلاک بطرف گوشه اطاق پیش رفت اما در همان موقع شعله
کوچکی نمودار شد و رولور بیصدای جانی تیری رها نمود... سکستون
بلاک درد شدیدی در شانیه چپ خود حس کرد و چند قدم بعقب برداشت سرش
بدولابچه محتوی کتاب اصابت کرد و چند لحظه بیحرکت ماند... در
آن موقع صدای پای کاوتس را که بطرف در پیش میرفت و در عین حال
بواسطه تاریکی صندلیها را می انداخت شنید.. صدای کشمکش شدیدی
در تاریکی در شنیده میشود ، جنایتکار دستکش سیاه میخواست تالون را
بقتل برساند ولی تالون با دست چپ میچ او را گرفته و فشار میداد ، بلکه
رولور از دستش بیفتد و با دست راستش دوسه مشت محکم بچانه او زد
و او دست از مقاومت برداشت و تالون از همان مرقعیت استفاده نمود و
فرار کرد !

بلاک از جا برخواست و بطرف در پیش رفت .. در همان موقع صدای
پائی شنید که بسرعت از آنجا دور میشود .

کار آگاه حس کرد که خون گرمی از شانهاش جاری شده و بدنش
را مرطوب ساخته است دست چپش بی مصرف و آویخته ولی دست راستش
برای مبارزه آماده بود بنابراین با عجله بطرف ناشناس که هیکلش در
تاریکی دیده میشود پیش رفت . چند لحظه بعد هر دو بهم رسیدند بلاک
بشدت گلوی او را گرفته مشغول فشردن شد ... در این موقع دود دست که

با دستکش سیاه پوشیده بود بازوهای او را چنک زد .

آه ، پس او تالون نیست او شخص تازه وارد است ... بلاک فریاد زد

- (کاوتس) ... (کاوتس) زود چراغ را روشن کن .

همانوقت مشتم محکمی باو اصابت نمود ... ولی هنوز گلوی جانی

را می فشرد و حس میکرد که ناشناس در حال خفقان است اینمتر تبه چند

مشتم محکم بصورت و گونه هایش خورد ، بتدریج دستش سست شد و

گلوی جانی را رها کرد - (کاوتس) هنوز در حالیکه به تالون لعنت می

فرستاد مشغول جستجوی تکمه چراغ بود بلاک دوباره باضعف شدیدی

شروع بکاوش کرد اما دستش به جسمی سرد اصابت نمود و بمجزدی که

خواست ببیند چیست چندمشتم دیگری بوی حواله شد و او را بیحس نمود .

چند لحظه بعد چشمانش را باز کرد و دوباره بجستجو پرداخت اما در

همین موقع صدای شکستن شیشه ای در نزدیکی او شنیده شد ، بوی

نامطبوعی بمشامش رسید و حس کرد که چشم و گلویش بشدت میسوزد ،

آنوقت دانست که شیشه محتوی گاز را در آنجا شکسته اند چند لحظه بعد

صدای بهم خوردن در بگوشش رسید و شنید که شخصی از پله ها پائین

میرود . « کاوتس » نیز در چند قدمی افتاده بشدت سرفه میکرد و اشک از

چشم هر دو جاری شده بود ، بلاک بزحمت از جا برخواست . چراغ را روشن

کرد ، در را باز نمود و چند لحظه مشغول تنفس هوای باز گردید ...

در چند جای روی قالی شیشه محتوی گاز که شکسته بود افتاده و « کاوتس »

در نزدیکی آن بشدت دست و پامیزد - بلاک با عجله او را بطرف در

کشانید ... گاز نام برده «ا کسی مالانیک» بود و سکستون بلاک یقین کرد
 که مقصود ناشناس کشتن آنها بوده است .. گاز کامالاریه و سیننه بلاک را پر
 کرده .. بالاخره خودش نیز از پا درآمد و در کنار کوتس بزمین افتاد
 ده دقیقه بعد تینگر هر دورادر کنار در پیدا کرد .

فصل نهم

در تعقیب دزد ظریف

«تینگر» حدس زده بود که «سکستون بلاک» بخوابان «بیکر» مراجعت خواهد کرد: مشارالیه «کنیت گرانت» را در خیابان «وست اند» از دست داده و در حالی که متعجب بود که چرا گرانت قبل از مراجعت به «وستلی هاوس» بطرف خیابان نامبرده می‌رود بخانه مراجعت کرد. «تینگر» بمجرد دیدن جسد بیجان «سکستون بلاک» و کاوتس شروع بکار کرد، او میدانست که مادام «باردل» بواسطه خواب سنگین خویش در موقع وقوع قضایا بیدار نشده است بعلاوه از وضعیت اطاق و بوی نامطبوع گاز بموقعیت آن‌ها پی برد.

آنوقت در حالیکه بواسطه ورود مقدار کمی گاز به حلقش سرفه می‌کرد روی سکستون بلاک خم شد. مشارالیه بسختی نفس میکشید و تینگر پس از بازرسی کامل دریافت که هیچکدام نمرده‌اند. بعد از جا برخاسته در حالی که دستمالی بر دهان گرفته بود باطاق داخل شد و بنزدیکترین دکتر تلفن نه‌ود قبل از رسیدن سکستون بلاک چشمهای خود را باز نموده در جواب سؤال «تینگر» گفت:

- بلی ، حال خوب است ، (کاو تس) چه ..

- او هنوز بیهوش است .

(سکستون بلاک) در حالیکه دست بگلوی خود میمالید زمزمه

کنان گفت این گاز نزدیک بوده ردوی مارا هلاک کند .

- بفرمائید ببینم چه اتفاقی افتاد ؟

(سکستون بلاک) با صدای گرفته و جملات پریده موضوع را برای

تینگر شرح داد و مشارالیه نفس عمیقی کشیده فریاد زد : صاحب دستکش

سیاه چگونه فهمید شما بلندن آمده اید ؟

- خدا میداند :

- بنا بر این باز هم دست او را دیدید ؟

- بلی ، اما من در تاریکی گلویش را فشردم و دستم بجسم نرمی

اصابت کرد که اکنون می فهمم ماسک ضد گاز بوده است .

پلاک بسختی صحبت می نمود ، سرش بشدت درد می کرد و زخم

شانه اش با همه کوچکی دست چپش را بیحرکت نموده بود .

بالاخره با صدای خفهای ادامه داد : من صورتش را در تاریکی

لمس کردم و او ماسکی با خود آورده بود و می خواست آنرا بصورت زده

شیشه گاز را شکسته و در را قفل کند و ما را مثل سگی در این اطاق زنده

بگور نماید .. نقشه اش عملی نشد و ما زنده ماندیم ، نمی دانم چگونه بخانه

داخل شد البته بزودی خواهیم فهمید .

چند دقیقه بعد معلوم شد که ناشناس از راه پنجره ای که در قسمت

پشت عمارت واقع است داخل شده و با آنکه پنجره مزبور مثل پنجره های

دیگر دارای گیره‌ای در پشت بوده است و بجز دزدان ماهر هیچکس موفق به باز کردن آن نمی‌شده معینا شیشه را بوسیله الماس پریده و پنجره را باز کرده است ، بنابراین مشارالیه در آنجا منتظر ورود کارآگاه بود -
تینگر سکستون بلاک را باطاق مجاور برده اورا روی صندلی نشانید و در حالی که مشغول شستن زخم وی بود سؤال کرد:

پس تالون چه شد ؟

سکستون . نظری به (کاو تس) که پهلوی پنجره افتاده و بزحمت زیاد نفس میکشید نموده پاسخ داد : بنظر من گمان کرده است که ناشناس یکی از هم‌دستان ما است زیرا دیدم باوی در کشمکش بود و یکی از آنان تیری رها کرد که بشانه من اصابت نمود پس از آن (تالون) از اطاق خارج شد و کاغذهای (مونت بارد) را با خود برد من ..

حرف خود را قطع نمود .. (تینگر) بعقب نگاه کرد و فریاد خفیفی از دهانش بیرون جست - مادام باردل در آستانه در ایستاده بود .
بیچاره بالاخره بیدار شده بود و با لباس خواب با آنجا آمده بود در مواقع دیگر «تینگر» از مشاهده مشارالیهها تبسم می کرد ولی در آن موقع ابروهارا درهم کشید - خانم (باردل) فریاد زد : آه ، چه شده ، چه بر سر (کاو تس) بیچاره آمده است .

(تینگر) باعجله فریاد کرد : هیچ ، خانم ، من به دکتر تلفن نموده‌ام و هم اکنون خواهد آمد .. اگر من بجای شما بودم باطاق خود میرفتم مادام (مادام باردل) در حالی که اثرات سوءظن در قیافه اش خواننده

می شد پرسید : آخر چه بر سر او آمده است ؟

خوشبختانه مشارالیهها از حالت بلاك آگاه نشد و او با عجله پالتو

را بروی زخم خود انداخت . (تینگر) زمزمه کنان گفت : او ..

بیچاره جرأت نداشت حقیقت را به مشارالیهها بگوید - مادام

(باردل) گفت : من حقیقت را فهمیده ام ؛ انکار نکنید ؛ بیچاره قلبش ضعیف

است ، چند قاشق دوائی مقوی او را بحال خواهد آورد

(سکستون بلاك) گفت : خانم شما ..

مادام (باردل) بشدت دستش را تکان داده گفت : بیهوده در فکر

منصرف کردن من نباشید من اطمینان دارم که او الکلی است و باین بلا

گرفتار شده ..

خانم باردل که گرم صحبت شده حرفش را قطع کرده گفت :

من بخوبی میدانم که عاقبت او بکجا خواهد کشید ؛ بیچاره خواهر من

نیز يك چنین شوهری داشت و با آنکه قبل از استعمال الكل شخص بسیار

بزرگواری بود معهذاپس از نوشیدن زیاد مثل سگ می شد !

و بالاخره تا رسیدن د کتر صحبت های مادام باردل راجع به

استعمال الكل ادامه داشت تا آنکه موقعیکه «تینگر» پزشك را از

پله ها به بالا راهنمایی می کرد خانم پیر صحبت خود را تمام نمود و از

اطاق خارج شد - حال (کاو تس) بسیار بد و علاوه بر آن که بیش از بلاك

گاز تنفس کرده بود بنیه ضعیف وی نیز بعمل گاز کمک مینمود .

ولی خوشبختانه سالم ماند . د کتر پس از آنکه دستور داد وی را

بوسیله آمبولانس به مریضخانه حمل کنند ؛ اما بزودی شفا خواهد

یافت ... فعلا مریض خانه برایش بهترین جاست ... اما راجع بشما ،
 آقای بلاک ؛ چون میدانم بدستورهای من عمل نخواهید کرد چیزی
 نمیگویم ؟

و پس از آنکه جمله بالا را بخشگی ادا کرد از خانه خارج شد.
 (سکستون بلاک) روبه (تینگر) نموده گفت : وقت خود را نباید ضایع
 کرد بایستی هرچه زودتر (تالون) را تعقیب کنیم ؛ او کاغذهای هونت
 باره را بر داشته است و من میخواهم هر چه زودتر آنها را بدست
 بیاورم !

(تالون) نمیداند که ما از خانه او واقع در (چلسی) اطلاع داریم
 و مطمئنا سالم ترین جا برای پنهان شدن او همان خانه است ، من سعی
 کردم که در آنجا هیچگونه برگه ای باقی نگذارم ؛ بنا بر این
 (تالون) و (ساندرا) خود را در آنجا محفوظ می پندارند - فعلا با
 چندتن پاسبان به (چلس) رفته بهر طریقی که ممکن شود کاغذها را
 بدست خواهیم آورد ، آنوقت بمبارزه با صاحب دستکش سیاه خواهیم
 پرداخت !

(تینگر) زمزمه کنان گفت : (کنت گرانت) را چه کنیم ؟
 - فعلا هیچ ؛ با آنکه خیلی میل دارم بدانم در آن جعبه سبز چه بوده
 و (گرانت) از خانه نمره (۱۱) بکجا رفته است ، معهدا ابتدا به
 (تالون) میپردازیم .

(تینگر) با تلخی گفت : آه ، اگر (گرانت) را از دست نداده

مانعی ندارد ! اگر تو او را بخوبی دنبال کرده بودی و او می فهمید که تعقیب می شود خوب نبوده بعلاوه در خیابان های لندن کمتر اتفاق می افتد که انسان کسی را گم نکند ولی من میل ندارم که گرانت از غیبت من آگاه شود و باید سعی کنیم خود را تا قبل از طلوع آفتاب به (وستلی هاوس) برسانیم .

چند لحظه بعد هر دو با اتومبیل بطرف اسکاتلند یارد رهسپار شده عده ای برای محاصره خانه نمره ۱۱ تعیین کردند درست در ساعت چهار صبح اتومبیل بلاک با اتفاق اتومبیل دیگر که حامل پاسبان بود بطرف (چلسی) پیش میرفت .

فصل دهم

دزد ظریف در دام!

(درت تالون) با هستگی در خیابان (آنژل) از تا کسی پیاده گردید تقریباً یکساعت از خروج او از خیابان (بیکر) میگذشت: در این مدت (تالون) چون مهارت زیاده (بلاک) را در شناختن جای پا و پیدا کردن ردجانی‌ها میدانست سعی کرده بود که کوچکترین اثری از خود بر جانگذارده‌مشارالیه در (استرانند) سوار تا کسی شده در خیابان آنژل پیاده گردید و پس از آن که انعام خوبی براننده داد در پیاده‌رو تاریک خیابان نامبرده شروع بحرکت کرده چند دقیقه بعد بخانه نمره ۱۱ رسیده داخل گردید و بطبقه سوم رفته بهمان اطافی که بلاک (گرانت) را در آن دیده بود وارد شد . (ساندراسیلوستر) هنوز همان لباس شب را در آن دیده بود وارد شد . (ساندراسیلوستر) هنوز همان لباس شب را در برداشت و بمجرد دیدن او از جابرخواست نفس زنان گفت :
حقداشتی ؛ بلاک جدا مشغول عملیات است .

ساندرا در را بسته باعجله بطرف او پیش آمد و ساکت ایستاد (تالون) گفت : من کارهای خود را بخوبی در مهمانخانه انجام دادم اما دو

صفحه از کاغذهای هونت بارد از جیبم پائین افتاد و موقعی که دوباره با آنجا مراجعت کردم ؛ بلاک را مشغول جستجو دیدم ... نمیدانم چگونه با آنجا آمده بود ولی یقین کردم که آنها را خواهد یافت.

ساندرا گفت : آه ، اگر بلاک آنها را پیدا کند و نزد خود نگاه دارد ...

تالون حرفش را قطع کرده گفت : خیر ؛ آن کاغذها اکنون پهلوی او نیست .

— مقصود چیست ؟

تالون تبسمی نمود جواب داد : آنها اکنون نزد من هستند .

ساندرا متعجبانه نگاهی باو کرد گفت : نمی فهمم .

— من به خیابان بیکر رفته آنها را پس گرفتم .

قدری صبر کرد و بعد در حالی که دست را روی جیب بغل می گذاشت

ادامه داد . اکنون کاغذهای هونت بارد اینجاستند .

ساندرا نفس زنان گفت : آه ؛ تو آنها را از سکستون بلاک پس

گرفتی واقعاً ؟ بسیار زرنگ هستی !

انسان هر قدر عاقل باشد معهذابخطر خواهد افتاد .. موقعی که

میخواستم از اطاق خارج شوم یکنفر چراغها را خاموش کرد و بمن

حمله ور شد تیری رها نمود که خوشبختانه بمن اصابت نکرد و موفق

بفرار شدم .

پس از آن زمزمه کنان گفت : نمیدانم بلاک تا چه اندازه از قضا یا

باخبر است ؛ البته فعلا اطلاعاتش زیاد نیست ولی بعدها خطرناک خواهد شد خوب است سعی کنیم هرچه زودتر کارهای خود را در چامونیکس بیابان رسانیم ساندر را گفت : بلی بلاک باهوش است .

پس از آن خود را روی نیمکت انداخته بصحبت ادامه داد ؛ بلاک فوق العاده باهوش است ؛ ولی ماهم دیوانه نیستیم !

تالون کلاهش را روی صندلی افکنده بطرف میز پیش رفت ؛ پس از آن کاغذها را از جیب بیرون آورده نظری بآنها افکند و گفت : این ارقام میتوانند اطلاعات زیادی به بلاک بدهند ... ساندر ؛ من و تو جاده خطرناکی را که تا بحال نظیرش دیده نشده طی میکنیم باید مواظب بود .

ساندر سیگاری روشن کرده شروع بکشیدن نمود پس از آن با سردی گفت همینطور است ، بایستی در مقابل سکستون بلاک و .

تالون با عجله حرفش را قطع کرده گفت . گوش کن ؛ گوش کن صدای زنگ شدیدی در سالن شنیده می شد - تالون از جابر خاسته در حالی که چشم بدر داشت گفت . این دیگر کدام احمدی است .

ساندر امتعجبانه باو نگاه کرده زمزمه کنان در حالیکه سیگارش را خاموش مینمود گفت : مسلماً کنیت گرانت نیست زیرا او تصمیم داشت برای ملاقات (روزنبرک) به باشگاه (کریستال) رفته و از آنجا به (وستلی هاوس) مراجعت کند - تالون فریاد زد : صبر کن !

مشارالیهها بسرعت به اطاق دیگری که درست در بالای درخانه قرار داشت رفته داخل گردید و بیاین نظر انداخته با وجود تاریکی

زیاد مأمورین اسکاتلندیارده را شناخت ، با عجله باطاق اول مراجعت کرده و فریاد زد . مأمور آگاهی پس از آن بطرف پنجره رفته بقسمت دیگر خانه نظر انداخت در آنجا هم يك نفر را دید ؛ آنوقت متبسمانه نگاهی به ساندر را نمود و در حالی که رولور خود را از جیب بیرون می آورد گفت : خانه را محاصره کرده اند !

ساندر را نیز مثل تالون کاملاً خون سرد بنظر میرسید - مشارالیهها گفت : چطور اینجارا یافته اند ؟

- مسلماً کار بلاک است ! خدا میداند چگونه پی برده ، من در تمام طول راه سه تا کسی عوض کردم .

پس از آن بگوشه اطاق رفته قالی را عقب زد و بانوک چاقو تخته کوچکی را از روی کف اطاق برداشت ؛ در آنجا سیمی که بيك گوشه وصل شده بود دیده می شد تالون چند لحظه توقف کرد پس از آن از جا برخاست در را بجای خود گذارد مال را بجای اولیه بر گرداند و بساندر را نموده گفت بسیار خوب ، اکنون آنها را وارد کن !

ساندر را خارج شد ، تالون کاغذها را جمع کرده رولور را دو لایچه پنهان نمود آنگاه در حالی که سیگاری روشن نموده و تبسمی در لبانش دیده میشد منتظر بایستاد . ساندر را در را باز کرد . در بیرون سه تن که یکی از آنها سکستون بلاک و دیگران مأمورین آگاهی بودند دیده میشدند ساندر تبسمی نموده مثل آنکه تعجب نموده باشد گفت : آه ؛ آقای بلاک شما هستید ؟ واقعاً افتخار بزرگی است .

سکستون بلاک با خشکی گفت : امیدوارم شما را بیدار نکرده

باشم ، گمان می کنم شبها تا دیروقت نمیخوابید .

هر سه بسالن داخل شدند - بلاک در را بست و بایستان - ساندر را

گفت : آقایان مقصود از این حرکات چیست ؟

بلاک جواب داد اجازه بدهید که کار آگاه پاترسون را بشما معرفی

کنم ؛ متأسفانه ایشان باید وظیفه نامطبوع خویش را انجام دهند .

(پاترسون) سری تکان داده گفت : ماده موازل ساندر اسیلوستر

بنده فرمان بازداشت شما و آقای (تالون) را که گویا در این خانه هستند

در دست دارم .

- در دست حدس زده اید .

این جمله از طرف (درت تالون) که در انتهای سالون هویدا شده

بود اداشد - مشارالیه رو بسکستون بلاک نموده و گفت : باز هم یکدیگر

را ملاقات کرده ایم ، آفرین بر شما ! آیا ممکنست سؤال کنم که چگونه

باینجا آمدید ؟

بلاک پاسخ داد : شما میتوانید سؤال کنید اما من جواب نمیدهم

البته می دانید که برای پس گرفتن کاغذهای مونت بارد به

اینجا آمده ام .

تالون گفت : اتفاقاً من این قسمت را پیش بینی کرده بودم ...

شما برنده محسوب میشوید .

پس از آن نگاهی بکار آگاه اسکا تلندیار نموده گفت ، راستی آقای

(پاترسون) شما بچه دلیل میخواهید ما را بازداشت کنید ؟

بلاک متبسمانه جواب داد : دوست عزیزم ، هزاران دلیل در

دست است ، اما فعلا آقای کارآگاه قضیه را برای شما شرح خواهند داد .

پاترسون در مقام توضیح بر آمده گفت آقای تالون . . .
تالون حرفش را قطع کرده گفت : کافی است من در اداره آگاهی
باین صحبت ها گوش خواهم داد ؛ مگر نمیگوئید ما باز داشت شده ایم پس
چرا معطل هستید ؟

بلاک گفت : من کاغذهای مونت باردر را میخواهم !
تالون تبسمی نموده گفت : بسیار خوب بروید آنها را بدست
بیاورید !

- متشکرم همین کار را خواهم کرد .
کارآگاه اسکاتلندیارد قدمی بجلو گذارده مشغول جستجوی
جیبهای او گردید - تالون گفت : آقای پاترسون هر قدر دلتان میخواهد
کاوش کنید !

کارآگاه قیافه جدی بنخود گرفته گفت : فعلا موقع شوخی نیست
آیا حرفی ندارید ؟

تالون با عجله دست دراز کرده شروع بجستجوی جیبهای
پاترسون نمود و مشارالیه بتندی دو قدم بعقب بسته فریاد زد : احمق ،
چه میکنی ؟

تالون ملتمسانه گفت : آقای پاترسون مگر نشنیده اید چیزی که
عوض دارد گله ندارد ؟

بلاک دوباره پرسید : کاغذهای مونت باردر کجا هستند ؟

تالون شانه‌ها را بالا افکنده جواب داد همانطور که گفتم خودتان

باید آنها را پیدا کنید!

- نه!

سکستون بلاک ساکت ماند... او گفته تالون را باور کرده بود.

کار آگاه پاترسون باخستگی و خشونت گفت: لظفا باین اطاق داخل

شوید شما هم همین طور مادموازل ساندراسیلوستر!

تالون و ساندراسیلوستر باطاقی که مشرف به بالکون بود داخل شدند و بلاک

و پاترسون شروع بجستجوی جیبهای آنها نمودند - پاترسون جلودر

ایستاده بود ولی در هر صورت فرار از آنخانه بواسطه پاسبانان که اطراف

را احاطه کرده بودند غیر ممکن بنظر میرسید - مشارالیه یکی از

دولابچه‌ها را باز نمود و بمجردیکه چشمش به رولور و کاغذها افتاد رو

به تالون کرده گفت: این اسلحه بشما تعلق دارد.

تالون بخشگی جواب داد: آه خیر... آنرا یکنفر بمن سپرده

است.

پاترسون زیر لب چیزی زمزمه کرد و بکار خود ادامه داد بالاخره

تالون متبسمانه گفت: آقایان چون میل ندارم که وقت گرانبهای خود را

بیهوده ضایع نکنیم لذا بشمامیگویم کاغذهای مونت بارد نزد مادموازل

سیلوستر است.

بلاک به تندی سر بگردانید و روبه ساندراسیلوستر در حالی که

دست خود را دراز کرده بود زمزمه کنان گفت: خیلی متشکرم

مادموازل.

ساندرا نظری با و نموده سر را بعلامت منفی تکان داد و گفت : من آنها را بشما نخواهم داد و در اداره آگاهی به بازرسی رسمی مسترد خواهم داشت .

فلاک گفت : بسیار خوب من نمیتوانم شما را مجبور کنم بنابراین هرچه زودتر با اداره آگاهی برویم بهتر است .

پاترسون نیز موافقت کرد - فلاک رو به تالون نموده پرسید: راستی

فلاک کیجاست .

فلاک خدمتکار تالون مردی بود کوتاه قد و نسبتاً فر به مشارالیه

بقدری نسبت بارباب خود صمیمیت داشت که روزی برای خاطر وی

اقدام بقتل مادر بزرگ خود کرده و علاوه بر آنکه در این مواقع بتالون

کمک مینمود نو کر خوبی نیز محسوب میشد مشارالیه مدتی نیز در

زندان «تامب» نیویورک بسر برده بود - تالون گفت: فلاک اینجا نیست

و من هیچگاه بشما نخواهم گفت که بکجا رفته است زیرا میل ندارم او

را در پشت میله‌های زندان مشاهده کنم .

فلاک در حالیکه بدقت او را نگاه می کرد گفت : کمان می کنم

«فلاک» فعلا در چامو نیکس است .

تالون بتندی او را نگاه کرده گفت : چه چیز شما را باین فکر

انداخت در این موقع پاترسون پیش آمد و گفت : اگر بفکر فرار نیستی

بگو تا دستبند بدست نزنم .

تالون قدری فکر کرده گفت : بسیار خوب؛ قول میدهم .

پس از آن پاترسون جلو افتاده تالون و ساندر را بدنبال او روان شدند

شدند و سکستون بلاک نیز بعد از آنکه یکنفر را برای محافظت خازنه معین کرد خارج شد در بیرون تینگر پهلوی اتومبیل بلاک ایستاده بود پاترسون اشاره به تالون و ساندر را نموده آنها را با اتومبیل اسکاتلندیارد داخل کرد تالون گفت : آقای شوfer لطفاً آهسته برانید ... من حالم بهم خورده !

کار آگاه اداره آگاهی غرش کنان گفت لعنت بر تو .
 اتومبیل پلیس حرکت کرد پاترسون و یکی از مأمورین درست روی تالون و ساندر اسیلوستر نشسته و سکستون بلاک با تفاق پاسبانان دیگر در اتومبیل خود که تینگر راننده آن بود قرار گرفتند و اتومبیل آنها بدنبال اتومبیل اسکاتلندیارد روانه شد تینگر گفت :
 - مثل اینکه تالون کاملاً مطیع است .

- بلی خیلی غریب است گویا فکری بخیالش رسیده ولی قول داده است که فرار نکند گمان می کنم چون کار را تمام دیده آدم شده است تینگر نفس عمیقی کشیده گفت بالاخره تالون را بچنگ آوردیم !

بلاک گفت اینطور بنظر میرسد اما ...

حرف خود را قطع کرد : اتومبیل حامل تالون بسرعت پیش میرفت ناگهان اتومبیل بیوک سیاه رنگ بزرگی بسرعت هر چه تمامتر از پهلوی اتومبیل بلاک عبور کرده پس از چند لحظه با اتومبیل اسکاتلندیارد رسید و با همان سرعت زیاد بطرف آن پیش رفت و هر دو بیکدیگر اصابت کردند راننده اتومبیل سیاه رنگ که مردی کوتاه قد

بود با مهارت زیاد اتومبیل را بگوشه‌ای چرخانید ولی اتومبیل آگاهی
 بسرعت بدرختی خورد و توقف کرد در همانموقع ساندراسیلوستر با
 عجله از آن بیرون بسته خود را از دست یکی از پاسبانان زها کرد و
 بطرف اتومبیل سیاه رنگ دوید پاترسون بعجله رفته خواست او را
 نگاهدارد اما تالون بایک مشت او را به پیاده‌رو پرتاب کرد و با ساندراس
 بطرف اتومبیل سیاه رنگ پیش دویدند بلاک فریاد زد: آه فرار
 کرد:

پس از آن با عجله درحالی که رولور در دست داشت بطرف تالون
 حرکت کرد ولی رگبار مسلسلی که از داخل بیوک شلیک شده بود دیگر
 پلیس‌ها را بر جای متوقف کرد همه بطرف اتومبیل پلیس و اتومبیل
 سکستون بلاک دویدند تا برای خود پناهگاهی درست کنند تالون
 از همین فرصت کوتاه استفاده کرد و ساندراس را بداخل راند و بیوک
 سیاه رنگ در حالیکه رگبار دیگری بطرف لاستیک‌های اتومبیل‌های
 پلیس شلیک می‌کرد بسرعت دور شد و تالون را تنها در روی پیاده‌رو باقی
 گذاشت.

مشارالیه متبسمانه پیش آمده گفت آقایان من قول دادم که فرار
 نکنم بنا بر این بوظیفه خود رفتار کردم ولی قول ندادم که ساندراس
 را فرار ندهم.

بنا بر این قبلا وسیله تلفنی که در کف اطاق نصب است بفلاک
 که در کاراژ می‌خواهد دستور دادم این نقشه را عملی نماید البته
 موقعی که خانه بدقت جستجو گردید صحت گفته‌های من بر شما

ثابت خواهد شد .

بعد نظری به سکستون بلاک کرده مستهزانه گفت : ساندرا فرار کرد و کاغذهای مونت باره را با خود برد .

آنوقت دست خود را بطرف یکی از پاسبانان پیش آورده خنده کنان گفت : فعلا مانعی ندارد اگر بخواهید میتوانید دست بند بدست من بزنید .

چند لحظه بعد سکستون بلاک باتفاق دو تن از پاسبانان سوار اتومبیل شدند و تینگر با منتهای سرعت آنرا براه انداخته بتعقیب ساندرا شتافتند .

فصل یازدهم

باشگاه شبانه

فلاک ناگهان متوجه شد که تالون باتومبیل داخل نشده است پس سرعت را کم کرد و با کلمات بریده‌ای گفت اما ... مادموازل ارباب چه شد و مردیکه در عقب اتومبیل نشسته بود ومامور شلیک گلوله‌های مسلسل بود نیز سؤال کرد تالون چه شد :

ساندرا سیلوستر به هر دوی آنها گفت ، او نمی‌آید قول داده است که فرار نکند... زود باش با منتهای سرعت حرکت کن .

مردیکه در عقب اتومبیل بود گفت مادموازل راحت باشید چون گلوله‌های مسلسل جیم وایلر هرگز بخطا نمی‌رود الان هر دو اتومبیل پنجره می‌باشند .

ولی ساندرا در جواب جیم گفت که آنها لاستیک‌ید کی دارند و فوری آنرا عوض می‌کنند.

پس از آن نظری بعقب افکنده اتومبیل بلاک را مشاهده کرد و گفت ما را دنبال می‌کنند !

فلاک و جیم هر دو میدانستند که تالون هیچگاه بر خلاف گفته

خویش عمل نمی کند و فلاک میدانست که از بابش فولی که داده است اجرا خواهد کرد و بفکر فرار نخواهد افتاد ... بشدت پاروی گاز فشار داد و اتومبیل با سرعت هر چه تمامتر در میان تاریکی براه افتاد ساندر را دو باره بعقب نگاه کرد اتومبیل «رولس رایس» بلاک با آنها نزدیکتر شد مشارالیهما خندیده گفت بلی بدنبال ما آمده اند .

قدری صبر کرد و بعد ادا مه داد : فلاک ، این اتومبیل متعلق به سکستون بلاک است !

فلاک سر راتکان داده چند لحظه بعد بکنار رودخانه « تایمز » رسیدند هوا کم کم روشن شده بود صبح نزدیک می شد فلاک به آهستگی نظری به آئینه جلو اتومبیل نموده سؤال کرد بگوئید ببینم چه شده .

ساندر را به آرامی گفت : نمیدانم بلاک چگونه به آنجا آمد . تنها مقصودش کاغذهای هونت بارد بود که اکنون آنها را با خود دارم .

فلاک ساکت ماند و کلیه افکارش متوجه اتومبیل بلاک بود و فکر کرد که چگونه از دست آن فرار کند . او در راندن اتومبیل مهارت زیاد داشت و ای دریافته بود که راننده اتومبیل «رولس رایس» نیز دست کمی از او ندارد در این موقع جیم رو به ساندر انمود و گفت مادامو ازل اجازه میفرمائید باز اتومبیل آنها را پنجر کنم .

ساندر را گفت هر چه زودتر بهتر جیم سوراخ کوچکی را که در عقب اتومبیل و برای تیراندازی تعبیه شده بود باز کرد و لوله مسلسل را از آن بیرون آورد ولی شلیک نکرد و در انتظار فرصت

مناسبی مانند .

در این موقع نزدیک پل رودخانه رسیدند فلاك از پل عبور کرده و بطرف جنوب رودخانه حرکت نمود. تینگر در اتومبیل بلاك خنده‌ای نموده گفت کم کم بآنها خواهیم رسید .

بلاك سری تکان داد - دو اتومبیل بیش از صد متر فاصله نداشتند - یکی از پاسبانان نیز با اشتیاق و آفری فریاد زد مسلماً آنها را دستگیر خواهیم کرد دیگر امیدی ندارند .

در این موقع رگبار مسلسلی دو چرخ اتومبیل آنها را پنجر نمود و اتومبیل سیاه رنگ هم با سرعت زیادی دیوانه وار بسمت چپ رودخانه رفته در خم خیابان از نظر ناپدید گردید و بمجردیکه پاسبانها و تینگر به آن طرف رسیدند تینگر مشاهده کرد که اتومبیل نامبرده پیچ دیگری خورده در خم خیابان دیگر پنهان شد تینگر اتومبیلی را بکناری نهاد و اتومبیل بلاك بتعقیب بیوک پرداخت در این موقع پاسبانی که در خیابان ایستاده بود با خشم زیادی جلو آمده دست نگاهداشت و میخواست از رفتن بدین سرعت جلو گیری کند .

بلاك بشدت چرخ زده از او عبور کرد و اتومبیل را با همان سرعت براه انداخت ولی همان چند لحظه کافی بود که از آنها عقب بیفتد و موقعی که بابتدای خیابان دیگر رسید اتومبیل سیاه با سرعت جنون آمیزی در انتهای خیابان از نظرشان محو گردید. بلاك گفت :

- قسم یاد می کنم که دوباره بطرف رودخانه مراجعت کردند فلاك

دست کمی از تالون ندارد .

در انتهای خیابان اتومبیل بیوک از نظر محو شده بود ولی تینگر و بلاک آنها را پس از چند لحظه دیدند که بخیابان کوچکی داخل گردید با سرعت پیش رفتند مسلماً فلاك تصمیم گرفته است در آن خیابان پنهان بشود و چون اتومبیل بلاک عبور کرد از جاده مقابل فرار کند - چند لحظه بعد بخیابان فرعی داخل شدند - و سگستون بلاک اولین کسی بود که خود را به اتومبیل سیاه رنگ رسانید ... فلاك و ساندر را و جیم وایلر فرار کرده و اتومبیل خالی را جا گذارده بودند در چند قدمی آنها دری که سد رودخانه را بمزارع و خیابانهای فرعی زیاد مربوط میساخت دیده می شد که قفل آن بطرفی پرتاب شده و معلوم بود با عجله آنها خورده کرده اند و پشت در آنقدر خیابانهای کوچک درختان انبوه و پناهگاههای متعدد دیده می شد که سگستون بلاک از تفحص اعتراض کرد و یقین نمود که جستجوی در آنجا بیهوده خواهد بود پس از آن بطرف اتومبیل خالی رفته در آنجا باز کرد و در اولین نظر چشمش بچند برگ کاغذ افتاد با عجله آنها را برداشت روی یک صفحه کاغذ با ممداد نوشته شده بود .

« با امید ملاقات ثانوی ... »

ساندرا

بلاك عبارت بالا را با صدای بلند خوانده خنده ای نمود و گفت باید اقرار کرد که این دختر نیز بسیار باهوش است .

چند لحظه بعد سگستون بلاک بوسیله تلفن بتمام ایستگاهها و پاسبانها فرار آنها را ابلاغ کرد و پس از آنکه یکی از

پاسبانان راندن اتومبیل تالون را بعهدہ گرفت بطرف اسکاٹلندیارد حرکت کردند .

پاترسون خیلی عصبانی بود و مخصوصاً زخم چانه اش که بواسطه هشت محکم تالون درموقع فرار رساندرا ایجاد شده بود بیشتر اسباب زحمت اورا فراهم ساخته بود مشارالیه روبه سکستون بلاک نموده گفت میل دارید اورا ببینید .

بلاک نظری بساعت خود کرده وجوابداد . بلی .

زندان تالون در تاریکی از زیر زمینها فرار داشت - بلاک وتینگر به تنهایی به آن داخل شدند و در پشت سرشان بسته گردید درت تالون از روی نیمکتی که در انتهای زندان فرار داشت برخاسته پیش آمد و گفت دوست عزیز از ملاقات شما فوق العاده خرسندم متأسفانه صندلی راحتی در اینجا موجود نیست پس از آن متبسمانه گفت : ساندر را فرار کرد ، اینطور نیست ؟

بلاک جوابداد . بلی فرار کرد .

تالون گفت من اطمینان داشتم که موفق خواهد شد فلاک مرد زرنگی است . خوب بفرمائید ، مقصود از این ملاقات چیست : مسلماً از دستگیر شدن من بسیار خوشوقت هستید . البته یک گنجشک در دست به او صد باز در هوا .

بلاک گفت : من آمده ام از شما خواهشی کنم که حقیقت این قضایا را برایم شرح دهید . ساندر افرار کرد ولی تو در اینجا محبوس هستی و مطمئن باش که مشارالیه نمیتواند بتنهائی نقشه های ترا عملی کند .

تالون مستهزانه گفت آیا اطمینان داری .

بلاك سر را بعلامت مثبت تکان داده جواب داد كاملا مطمئنم بعلاوه بهتر است قضایارا برای من شرح دهی زیرا من نمیدانم که قتل هونت بازه قسمت کوچکی از نمایش بزرگی است که تو دیگر از بازیگران آن محسوب نخواهی شد حال آیا میدداری کاررا آسانتر کرده و ما را در حل این اسرار کمک کنی ؟

تالون باخونسردی جواب داد . نه !

بلاك متبسمانه گفت میدانستم امتناع خواهی کرد اما بگو ببینم چه اصراری در دره «جرالت» موجود است .

این سؤال بقدری غیر مترقبه بود که تالون چند قدم بعقب برداشت و گفت از کدام گورستان این را .

ولی حرف خود را قطع کرده گفت آه این نام در یشت کاغذهای هونت بارد نوشته شده است .

بعد سر را تکان داد بصحبت ادامه داد این را هم نخواهم گفت از ملاقات شما خوشوقت شدم .

بلاك گفت : باز هم باینجا خواهد آمد ، فردا نیز در راه گاه حضور خواهم یافت .

تالون تبسم مرموزی نموده گفت ، پس ممکنست يك دیگر را ملاقات کنیم شاید من .

- حرف خود را قطع کرده ساکت ماند - بلاك زنك را فشار داد پاسبان قفل را باز کرد . کار آگاه دست خود را دراز نمود و تالون با

گرمی آنرا فشرده .

هوا کاملاً روشن شده بود . اتومبیل بلاک بسرعت بطرف وستلی
هاوس پیش می رفت . بلاک خاموش بود و به کشیدن پیپ اشتغال داشت
تینگر نیز ساکت بود و دل اتومبیل را با آرامی در دست می چرخانید و وقتی
که « وستلی هاوس » رسیدند آفتاب کاملاً پهن شده بود . با هستگی
اتومبیل را در کاراژ گذاردند اتومبیل کنیت گرانت نیز در جای خود
قرار داشت بلاک دست خود را به رادیاتور آن گذارده گفت : هنوز گرم
است معلوم میشود بتازگی مراجعت کرده اگر میدانستم پس از ملاقات
ساندرا سیلوستر بکجا .

تینگر حرفش را قطع کرده گفت : اگر رولور را از دست
نداده و در کارهای خود جدی بودم مسلماً اکنون میدانستیم .
سکستون بلاک متبسمانه گفت : بس است . بس است .

بعد در اتومبیل باز کرده نور چراغ جیبی را بداخل آن افکند
و گفت : اگر میدانستم محتویات آن جعبه سبز رنگ که کنیت گرانت
از ساندرا گرفت چیست . من .

با عجله روی صندلی اتومبیل خم شده قوطی کبریتی را برداشت
و نور چراغ جیبی را بر روی آن انداخت . تیگر جلو دوید و هر دو مشغول
نگاه کردن شدند . پشت قوطی نامبرده را کاغذی چسبانیده و روی آن
نوشته شده بود . باشگاه « کریستال »

تینگر زمزمه کنان گفت : آه ، کریستال یک باشگاه شبانه است .
بلاک سر را تکان داده جواب داد : درست است . مسلماً کنیت گرانت

دیشب را در آن جا به سر برده. زیرا بیش از يك دانه از کبریتها استعمال نشده است.

پس از آن چراغ را در جیب گذاشت و گفت: زود باش، شاید بتوانیم تا یکساعت دیگر در رختخواب بمانیم.

تینگر پرسید: راجع باین باشگاه شبانه چه میگوئید.

- البته با آنجا خواهیم رفت!

هر دو با هستگی از پله‌ها بالا رفته بسالن داخل شدند سر گروه‌بان با دهان باز با صندلی راحتی بخواب عمیق فرو رفته بود بعد هر کدام با نوک پا با طاق خویش داخل شدند زیرا ممکن بود کنیت گرانت هنوز بیدار باشد و بلاکمیل نداشت گرانت از غیب شبانه آنها آگاه شود.

سکستون بلاک لباس خواب در بر کرد و در حالیکه مشغول کشیدن پیپ بود قدم زنان در اطاق بتفکر پرداخت دو ساعت بعد موقعیکه تینگر با طاق او داخل شد فضا را از دود پر دید، سکستون بلاک در وسط اطاق نشسته بود تینگر پرسید:

- آیا نخواهید بیدید؟

- خیر تینگر کار پیش از اینها مهم است!

آنگاه از جابر خاست، پیپ را خاموش کرد و گفت: من امروز صبح به لندن خواهم اما تو اینجا بمان و این قسمت را هم بدان که ما یک نفر قاتل سروکار داریم که فقط دست او را مشاهده کرده‌ایم و ماندن تو اینجا برای اینست که من از سلامتی رزالیند اطمینان داشته باشم.

- پس شما تصور می‌کنید خطری برای مشارالیها وجود دارد؟

- ممکنست اینطور باشد ولی تو برای دفاع از او اینجا خواهی بود و اگر ناشناسی باینجا آمد اورا کاملا زیر نظر بگیر.
- مطمئن باشید .

- من میدانم که تالون و صاحب دستکش سیاه هر دو بدنبال یک چیز میروند و اطمینان دارم که ثروت هنگفتی که توجه تالون را جلب کرده است در این بین موجود میباشد بعلاوه قاتل مونت بارد اورا برای چیز دیگری غیر از کاغذهایی که اکنون در دست ساندر است کشته است زیرا کاغذها در مهمانخانه بوده اند و جانی برای بدست آوردن آنها اقدامی نکرده است - غرض وی از کشتن من نیز واضح است زیرا او میل ندارد من مانع عملیاتش شوم ، ولی نمیدانم چگونه از حضور ما در خیابان پیکر اطلاع یافته بود!

در این موقع ضربهای بدرنواخته شد و بلاک پیش رفته آنرا باز کرده و شیزه خدمتکارخانه که در بیرون ایستاده بود رو به او نمود گفت:
آقا شمارا پای تلفن میخوانند.

بلاک نظری به تینکر نموده گفت : خیلی غریب است در این موقع از کجا تلفن می کنند؟

پس از آن از اطاق خارج شده تینکر را در انتظار گذاشت. چند لحظه بعد دوباره باطاق آمده گفت : از اسکاتلند یارد تلفن می کردند چند لحظه ساکت ماند . تبسم مرهوزی بر لبانش نقش بست و ادامه داد.
موضوع راجع بتالون است مشارالیه چند دقیقه قبل با پوشیدن لباس پاسبان زندان فرار کرده و اکنون آزاد است.

فصل دو از دهم

در کنار سد چوبی

تینگر فریادی از تعجب بر کشید - سکستون بلاك گفت :
اکنون تالون آزاد است و دوباره عملیات مر موز خود را بر ضد ما و صاحب
دستکش سیاه انجام خواهد داد.

تینگر چند لحظه ساکت ماند پس از آن گفت باین وصف من از
فرار تالون احساس خشنودی می کنم.

سکستون بلاك بدقت او را نگریسته گفت : آه ، تو این حس را
میکنی اسکا تلندیارد برای این عقیده از تو تشکر خواهد کرد...
راستی بطوریکه میگفتند مشارالیه نامه‌ای نیز بعنوان رئیس آگاهی
نگاشته و در آن از مهمان نوازی وی تشکر کرده است.

تینگر گفت: با همه اینها شما نمیتوانید از يك چنین شخصی اظهار
تنفر کنید.

بلاك جواب داد ، درست است منم از او خوشم می آید...

وقتی که بلاك و تینگر برای صرف صبحانه میرفتند رزالیند و
دکتر تمپل از پلها پائین آمدند رزالیند افسرده و پریده رنگ بمنظر

می‌رسید و کاملاً واضح بود که وقایع شب گذشته در او تاثیر زیادی داشته است کنیت گرانت تا موقعی که دیگران صبحانه را تمام نکرده بودند از اطاق خود بیرون نیامد از قیافه‌اش آثار ضعف خوانده می‌شد و معلوم بود که بیش از یکی دو ساعت نخوابیده است مشارالیه گفت: آقای بلاک دیشب بکلی بخواب نرفتم، شما نمیدانید بد خوابی چه درد بدی است.

بلاک زمزمه کنان گفت: برعکس من هر وقت مایل باشم خوابم می‌برد.

پس از صرف ناشنا کنیت گرانت عذر خواسته از اطاق خارج شد و تا موقعی که بلاک و تینکر با د کتر تمپل تنها ماندند صحبتی از وقایع شب قبل بمیان نیامد.

د کتر تمپل گفت: گمان می‌کنم همه بواسطه این اتفاق مورد سوءظن واقع شویم.

سکستون بلاک سری تکان داده گفت: البته همینطور است. تمپل ابروهارا درهم کشید و گفت: این اتفاقات برای رزالیند فوق‌العاده ناگوار است، گمان می‌کنم بهتر است مشارالیه هر چه زودتر برای مدتی اینجارا ترک کند... خیال دارم او را با کنیت برای مدت کمی بکلبه خود واقع در چامونیکس دعوت کنم.

تینکر با عجله نظری به سکستون بلاک نمود و بخاطر آورده که بلاک عقیده دارد که اسرار این وقایع در اطراف کوه های آلپ مستور است اکنون د کتر تمپل نیز می‌خواهد رزالیند را با اتفاق «کنیت»

بآنجا دعوت کند .

بلاک با خوشحالی گفت : آقای دکتر عقیده شما بسیار

پسندیده است برای رزالمیند بهترین کسار گردش در اطراف کوه های آلپ است .

دکتر تمپل چند لحظه ساکت بود ، پس از آن در حالی که

سیگاری مابین لبانش قرار داشت گفت : پیش خود فکر می کردم که مقتول را کجا دیده ام . بالاخره اطمینان حاصل نمودم که مسلماً او را در جائی ملاقات کرده ام و اگر اسمش را بفهمم ممکن است بخاطر بیاورم که بلاک حرفش را قطع کرده گفت . نام او پیرمونت باردو اهل سویس بوده است .

دکتر تمپل فریادزد : پیرمونت باردو آه نمیدانم این اسم را کجا

شنیدم آیا اطمینان دارید که نام وی مونت باردو است .

بلاک جوابداد . بلی کاملاً اکنون اسکا تلتدیارد نیز سعی میکند

که بوسیله اداره آگاهی فرانسه و سویس اطلاعاتی راجع باو بدست بیاورد .

حرف خود را قطع کرد ... کنیت گرانت در حالیکه رنگ از

رویش پرواز کرده و بلاک را نگاه می کرد در کنار در ایستاده بود . دکتر تمپل به مجرد دیدن او فریادزد کنیت ترا چه میشود ؟

آیا مریض هستی .

کنیت گرانت در حالیکه تبسم خفیفی حاکی از ضعف او حکایت می کرد

بر لبانش دیده میشد گفت . نه ، من حالم خراب نیست فقط قدری احساس سر

درده می کنم و همانطور که گفتم دیشب نخوابیده ام ...

پس از آن بادستی لرزان سیگاری روشن کرده مشغول کشیدن شد...

تینگر فکر می کرد که شاید گرانت صحبت‌های بلاک و تمپل را شنیده و نام مونت بارد این تاثیر را در او کرده است... مثل اینکه میگفتند اداره آگاهی نام مقتول را کشف کرده است ،

بلاک سری تکان داد جواب داده بلی هویت او کشف شده است مشارالیه

از اهالی سویس و «پیر مونت بارد» نام داشته .

سکستون بلاک چندان میل نداشت که گرانت بداند هویت مقتول

اما صدا از گلویش خارج نمیشد... دکتر تمپل گفت من اطمینان دارم

که قبلا نام او را شنیده ام و اینکه صورتش بنظرم آشنا بوده همین قسمت را می‌رساند .

ناگهان قیافه اش تغییر کرد و گفت . آه ، نکند این شخص

برای ملاقات من آمده و میخواسته است در باره موضوعی مرا ملاقات کند .

بلاک گفت ؟ ممکنست اینطور باشد فقط اگر میتوانستید بخاطر

بیاورید که او را در کجا ملاقات کرده اید کار درست میشد .

دکتر تمپل گفت آه شاید او را در چامونیکس ملاقات کرده باشم .

قدری تأمل کرده بعد فریاد زد بخدا همینطور است !

کنیت گرانت با کلمات بریده ای سؤال کرده . پس شما او را

شناخته اید :

- آه . یادم آمد اورا در موقع صعود از کوه مشاهده کردم، یکروز
 باتفاق عده‌ای از رفقا مشغول بالا رفتن از قلعه من بلان بودیم و باو که با
 عده‌ای راهنما مشغول حرکت بود بر خورد نمودیم... مشارالیه چگونگی
 راه را از ما سؤال کرد، واقعاً کوه پیمای ماهری بود.. چند روز پس از
 آن نیز اورا در موقعی که بمهمانخانه کوچکی واقع در چامونیکس
 داخل میشد ملاقات کرده نامش را فهمیدم .

بلاک باخوشحالی سؤال کرد چه موقع این اتفاق افتاد .

آه ، تقریباً یکسال قبل !

آیا او نام شما را میدانست .

- او میتوانسته است در صورت تمایل نام مرا بداند زیرا در آن
 اطراف مرا کاملاً میشناسند .. اگر حدس من درست بوده و او برای ملاقات
 من باینجا آمده باشد نمیدانم مقصودش چه بوده است.

ببلاک پیش را روشن کرده در حالیکه د کتر تمپل رامینگریست

سؤال نمود گمان میکنم شما د کتر زمین شناسی هستید اینطور نیست .

د کتر تمپل گفت بلی .

بلاک پرسید بس بنا بر این از طرز تشکیل زمینها و کوهها اطلاع دارید .

د کتر سررا بعلامت مثبت تکان داده گفت : بلی اطلاعات من در

این خصوص زیاد است ولی مقصود شما از این سئوالات چیست :

- گمان میکنم هونت باره مشغول کسب از اینگونه اطلاعات

بوده و برای آن باینجا آمده است که از مهارت شما در این خصوص

استفاده کند .

تمپل گفت ممکنست ولی چرا .

بلاك حرفش را قطع کرده جوابداد . این قسمت را فقط حدس

زدم . .

پس از آن نظری بساعت خود نموده گفت آه من باید بلندن رفته

کارهای خود را انجام دهم .

موقعیکه بلاك می خواست حرکت کند اتومبیل پلیس که کاوتس

نیز در آن دیده میشد به وستلی هاوس رسید - کاوتس غرش کنان گفت

حالم خوب است می خواستند مرا در هر یضخانه نگاهدارند ولی کاملا

سالم هستم بعلاوه میل ندارم کارها را بدست پاترسون بدهم .

ولی مشارالیه دروغ میگفت و از قیافه اش آثار شدیدی

خوانده میشد - بلاك با اتومبیل خود بطرف لندن حرکت کرد و کاوتس

مشغول بازرسی گردید ولی هیچگونه بر گهای که هویت قاتل را کشف

کند بدست نیاورد نزدیک ظهر اتومبیل پلیس از وستلی مراجعت کرد

تنها همان سر گروه بان در آنجا باقیماند .

بعد از صرف نهار تینگر مشغول قدم زدن در باغ شده تا کنار

سد چوبی پیش رفت آنجا دری بود که بجاده باز می شد و تینگر ناگهان

متوجه گردید که در نا برده با هستگی باز شده دستی که با دستکش

سیاه پوشیده شده بود نمایان شد چند لحظه بعد مرد بلند قامت وقوی

هیکلی که کلاه سیاهی در دست داشت بدرون آمد از قیافه و

لباس او معلوم میشد که خارجی است - مشارالیه بمجرده دیدن تینگر

تعظیم نموده با صدائی که معلوم بود انگلیسی نیست گفت : روز شما
بخیر ...

بعد قدری صبر کرده بصحبت ادامه داد : آیا مفتخر بملاقات آقای
گرانت شده ام ؟

فصل سیزدهم

آقای «وندوم»

تینگ در حالی که بدقت قیافه او را از نظر میگذرانید آرامی گفت:
خیر!..

ناشناس متعجبانه کلاه خود را بر سر گذارده دستها را بطرز
مخصوصی تکان داد و گفت ببخشید آقا! من امیدوار بودم که آقای گرانت
را ملاقات کنم؟

تینگ با خشکی گفت: آقای گرانت در خانه هستند و اگر می-
خواهید ایشان را ملاقات کنید از درب ورود داخل شوید.

ناشناس گفت: آه. شما مرا سرزنش می کنید! البته داخل
شدن بخانه کسی آنهم از در پشت خانه بی ادبی است. ولی باور فرمائید
که بنده مدتی در بورد راجستجو کردم و متأسفانه آنرا نیافتم! مسلماً
شما اسم بنده را نمیدانید و تعجب میکنید که در اینجا چه می کنم اجازه
بدهید خود را معرفی نمایم، نام بنده «وندوم» است و این هم کارت ویزیت
من میباشد.

مشارالیه دست در جیب کرده کیفی بیرون آورد و يك عدد کارت
بتینگر داد او چنین خواند : (برتر اندوندم) پاریس ؛ کوچه (تورن)
تینگر گفت . ممکنست از آقای وندوم سؤال کنم که چرا .

مرد فرانسوی حرفش را قطع کرده گفت : بنده برای دیدن آثار قدیم
باینجا آمده‌ام و البته جنابعالی مسبوقید که در (هامپ شایر) آثار
زیادی از تمدن قدیم رم موجود است ، بنده در مهمانخانه‌ای که در این
حوالی واقع میباشد اقامت کرده‌ام و چون شنیدم که در اینجا نیز
مقداری از آن آثار یافت میشود لذا با اشتیاق تمام برای ملاقات آقای
گرانته آمدم .

تینگر نظری باو افکنده بخاطر آورد که سکستون بلاک بهانه
آثار قدیمی بوستلی هاوس آمده و اکنون نیز شخصی بهمین بهانه میخواهد
بآنجا داخل شود ؛ ولی سوءظن وی بزودی خاتمه یافت زیرا بیاد آورد
که رزالیند گفته بود تا کنون باستان شناسان زیادی بآنجا آمده‌اند پس
تبسمی نموده گفت : بسیار خوب ، آقای وندوم ، بفرمائید باهم برویم تا
آقای گرانته را برای شما پیدا کنم .

وندوم با اشتیاق زیادی گفت . شما خیلی نیکوکار هستید ، يك
دنیا متشکرم .

پس از آن هر دو بطرف داخل خانه حرکت کردند ، از دورهیگل
سرگروه بان که در میان چمنها قدم میزد دیده میشود - وندوم بادست اشاره
باو کرده و گفت : گمان می‌کنم ایشان آقای گرانته هستند.

تینگر گفت : خیر ؛ او بکنفر پاسبان است آقای گرانته .

و ندوم حرفش را قطع کرده متعجبانه پرسید : آه پاسبان اینجا چه می کند پس از آن نظری بتینگر نموده چشمانش برقی زد و حالت عجیبی بنحود گرفت که تینگر متوجه آن نشد .

تینگر گفت زیرا در اینجا جنایتی اتفاق افتاده است ولی این اتفاق ناگوار مانع از آن نمی شود که شما آثار قدیمی را ببینید !

فرانسوی مثل آنکه تعجب کرده باشد گفت : آه ؛ جنایت ! چه

جنایتی *

تینگر قضایا را باحضر شرح داد و ندوم چنان فریادی کشید که بنظر می آید دندانهایش بهم چسبیده اند . پس از آن گفت : آقا مرا عفو کنید !

یعنی اشخاص چون در این چیزها دخالتی ندارند زیاد تعجب میکنند بنده هم همین طور هستم .. ولی باید بفهمائید ببینم چه کسی قربانی این جنایت شده است

تینگر جواب داد : یکنفر سویسی بنام مونت بارد .

فرانسوی بآرامی گفت : خیلی غریب است !

وقتی که بچمنها رسیدند سر گروه بان بخانه داخل شد) بود در همان موقع رزالیند از کتابخانه بیرون آمد و نگاه غریبی به و ندوم کرد و ندوم تعظیمی نمود و تینگر علت ملاقات او را شرح داد رزالیند فریاد زد :

آه ، شما میتوانید هر قدر دلتان بخواد خرابه ها را ببینید .

بعد روبه تینگر نموده گفت : لطفاً آقا را بهر جا دلشان میخواد

راهنمایی کنید .

و ندوم صمیمانه از رزالیند، تشکر کرده و چون از چمنها خارج شدند گفت واقعاً دوشیزه مهر بانمی است. گمان می کنم ایشان مادموازل گرانته هستند تینگر پاسخ داد: بلی همینطور است.

در اینموقع دکتر تمپل ازدور نمایان شد و وندوم تصور کرد او گرانته است ولی تینگر گفت: خیر، ایشان دکتر تمپل نام دارند و مسکنشان نزدیک کشور شما و در جامونیکس میباشد، فرانسوی گفت: حقیقت میفرمائید؟

واقعاً چه جای خوبی.

دکتر تمپل در حالیکه سیگاری مابین لبانش قرار داشت بطرف آنها پیش میآمد تینگر آنها را بهم معرفی کرد. تمپل چند لحظه مؤدبانه با وندوم فرانسه صحبت نمود ولیکن با آنکه کاملاً صحبتهایشان را درک می کرد معیناً چون نمیتوانست بخوبی فرانسه حرف بزند داخل در صحبت نشد بالاخره دکتر تمپل آنها را ترك نمود ولی در انتهای خیابان برگشته نظری به قامت بلند وندوم افکنده ابروها را درهم کشیده و گفت من نمیتوانم قیافهها را در نظر بگیرم. شاید هم اشتباه کرده ام. پس از آن با بسی اعتنائی دور شد. وندوم بر حسب تقاضای رزالیند برای صرف چای عذر خواسته از خانه بیرون شد و دیگران بامسرت زیادی بصحبتهای خوشمزه فرانسوی گوش میدادند تا آنکه وندوم نیز از جا برخاسته تعظیم کوتاهی در مقابل رزالیند نموده گفت: مادموازل شما احساس زیادی در باره من روا داشتید یکدنیا از مرحمتتان متشکرم! دوشیزه جوان خندید گفت: اگر زیاد علاقه با آثار قدیمی دارید دوباره هم

ممکنست باینجایه ائید هر وقت مایل باشید میتوانید تشریف بیاورید ،
 وندوم بآهستگی گفت متشکرم مادموازل .

دکتر تمپل در موقع خدا حافظی پرسید : راستی آقای وندوم ،
 آیا به خاطر ندارید که مرا در چامونیکس دیده باشید ؟ فرانسوی يك
 لحظه ساکت ماند پس از آن بتندی گفت : چامونیکس ؟ خیر .. خیر .
 گمان نمی کنم !

وقتیکه وندم خارج میشد تگرك میبارید مشارالیه بتندی پیش
 میرفت و قیافه اش باموقعیکه دروستلی هاوس بود کاملا فرق داشت چند قدم
 دورتر اتومبیل سیاه طولی ایستاده بود وندوم چند لحظه اطراف را
 نگریست و چون جاده را خالی دید باعجله باتومبیل نامبرده داخل
 شد و امرانه گفت : باشگاه کریستال لندن برود!

چند لحظه بعد اتومبیل جاده لندن را گرفته پیش میرفت فرانسوی
 که نام دروغی وندوم را بر خود نهاده بود روی صندلی اتومبیل لمیده و با
 دستهای خود که بوسیله دستکش سیاه پوشیده شده بود سر را میخارا نیدو
 تبسمی بر لبانش دیده میشد .

فصل چهاردهم

سرقت و جنایت در باشگاه

چند دقیقه قبل از نیمه شب يك تا کسی در جلو باشگاه کریستال توقف کرد و سکستون بلاك بالباس شب و کلاه مخصوص اپرا از آن پیاده شده بطرف درب ورود پیش رفت در آن موقع سیما و حر کاتش شخصی را نشان می داد که طالب جدیدترین وسائل تفریح و آهنگهای رقص بوده و پیوسته بدنبال این گونه تفریح گاه ها می کرده . باشگاه های لندن عموماً در حوالی « وست اند » قرار دارند و همان روز صبح بلاك توانسته بود با سانی و با دریافت کارت عضویت وسیله ورود خود را بباشگاه کریستال فراهم سازد

چند لحظه بعد باطاق بزرگی که بدقت و باسلیقه تزیین یافته بود داخل شده پشت میز قشنگ و کوچکی نشست و مشغول تماشای مدعوین که اغلب لباس شب در برداشته و به آهنگ موسیقی پرهیجانی میرقصیدند شد ولی با يك نگاه دریافت که فعلاً کسی که مورد توجه باشد وارد نشده است بنابراین دستور شام داد در همان موقع دری که در انتهای اطاق قرار داشت باز شده مردی چهل ساله بالباس شب در حالی

که تبسم خفیفی که دندانهایش را نمودار ساخته بود بر لب داشت داخل شد ، بلاك رو به پیشخدمت نموده پرسید : این آقا کیست ؟ پیشخدمت زمزمه کنان گفت : ایشان آقای روزنبرك مدیر باشگاه هستند :

روزنبرك جلو آمده مشغول تعارف کردن با آشنایان خود شد پس از آن به آرامی از در دیگری که پهلوئی بلاك قرار داشت خارج گردید سکستون بلاك «روزنبرك» را کامل می شناخت چند سال قبل شایع بود که مشارالیه دزدان و قاتلین فراری را پناه میدهد ولی چون دلیل درستی بر علیه او در دست نبود از چنگ پلیس مصون ماند چند لحظه بعد عموم میزها اشغال شده و تنها میزی که در آن طرف اطاق و جلوی بلاك قرار داشت خالی مانده بود در این موقع چراغها را برای ترتیب مجلس رقص خاموش کردند موزيك آهنگ زیبائی را شروع نمود و چون چند لحظه بعد چراغها روشن شدند سکستون بلاك مشاهده کرد که میز خالی نیز بوسیله مردی که تنها بود و همیشه شراب قرمزی در جلویش دیده می شد اشغال شده بود مشارالیه با مسرت زیاد رقص کنندگان را تماشا می کرد و اگر تینگر در آنجا حضور داشت فوراً آقای وندوم را می شناخت ولی سکستون بلاك با توجهی نکرد .

فقط چند لحظه چشمانشان بهم برخورد نمود وندوم بآهی اعتمائی بطرف دیگر نگاه کرد و دوباره مشغول نوشیدن شراب شده همان موقع (روزنبرك) بطرف بلاك آمده گفت : گمان می کنم شما آقای

«فارس» هستید، اینطور نیست فارس است اسمی بود که بلاک با آن اسم
 عضویت باشگاه کریستال پذیرفته شده بود «اوسکاروزنبرک» متبسمانه
 دست بلاک را فشرده خود را معرفی کرد و گفت: از ملاقات شما فوق العاده
 خوشوقتم، چرا تنها نشسته‌اید؟ در اینجا همه آزادند، شما می‌توانید
 برقصید؟ بنوشید و بعموم اعمالی که مایل باشید اقدام کنید... اگر میل
 برقص داشته باشید من حاضرم با کمال میل شما را بخانم‌های زیبا
 معرفی نمایم! بلاک زمزمه کنان پاسخ داد، متشکرم حقیقت را بخواهید
 من خیلی تنبل هستم و بیشتر میل دارم در گوشه‌ای نشسته دیگران
 را تماشا کنم، «روزنبرک» گفت: در هر صورت هر وقت خواستید با کسی
 آشنا شوید مرا خبر کنید.

- متشکرم! همین کار را خواهم کرد.

«اوسکاروزنبرک» دور شد، بلاک شام را تمام کرده بود پیش خدمت

پیش آمده گفت: لیکور میل دارید؟

- خیر؛ بیرون خواهم خورد.

پس از آنجا بر خاسته از اطاق خارج شده بکنار باجه مشروبات

پیش رفت و چون آنجا رسید کسی را نیافت خواست مراجعت کند ناگهان

با شخص لاغر اندامی که پیش می‌آمد روبرو شده گفت: آه، خیلی غریب

است: تو اینجا چه می‌کنی، شخص مزبور که با خون سردی او را نگاه می‌کرد

(درت تالون) بود مشارالیه تبسمی نموده گفت: خود شما چه می‌کنید؟

بلاک جواب داد: مگر نمیدانی همیشه مشغول کار هستم! تالون گفت:

بفرمائید با هم شراب صرف کنیم.

- با کمال میل حاضرم بیابنشین!

- اینجا خیر: جای خلوت تری برویم.

چند قدم دورتر اطاق كوچك و خلوتی که فقط یکی دو نفر در آن دیده می شدند قرار داشت. بلاك و تالون پشت میز کوچکی قرار گرفتند تالون به آرامی کار آگاه را نگرینست در حالیکه دست را در جیب فرو برده بود گفت: خوبست بشما بگویم که در این جیبم ششلولی کولت (۴۵) قوی موجود است!

بلاک گفت مقصود چیست؟

تالون با خونسردی گفت مقصودم اینست که من بتازگی از زندان فرار کرده ام و میل ندارم دو باره بآنجا بروم و اگر پیش آمدی کرد مجبورم آنرا بکار برم ولی شمارا نخواهم کشت بلکه با آرامی با چند ضربه مختصر از سر راه خود دور خواهم کرد ولی باور کنید از همین عمل كوچك نیز نفرت دارم آنگاه گیلاس خود را بلند کرده گفت به سلامتی! بلاك گفت: به سلامتی خونسردترین افراد لندن!

- متشکرم، بگوئید به بینم برای چه باینجا آمده اید؟

- برای پیدا کردن قاتل مونت بارد.

تالون مستهزانه پرسید، آیا انتظار دارید که او را اینجا بیا بید؟

بلاک در حالیکه بدقت چشمان آبی تالون را مینگرینست پاسخ داد: من

چنین انتشاری را ندارم اما چیز دیگری را دنبال می کنم... گمان می کنم

تو قاتل مونت بارد را میشناسی، اینطور نیست؟ تالون گفت:

شاید بتوانم حدس صحیحی درباره هویت او بزنم؛ بلاک گفت: اما

تو برای چه باینجا آمده‌ای؟ بعقیده من عموم زندانیان فراری تا مدتی پنهان می‌شوند آیا برای تو خطری وجود ندارد؟ تالون با صدای بلند و خشنی که بلاک آنرا میشناخت و میدانست که وی فقط در موقع خطر اینطور صحبت میکند؛ ممکنست باشد معینا من برای کار مهمی باینجا آمده‌ام.

صدای موزیک از اطاق رقص با کمال وضوح بگوششان میخورد بلاک متبسمانه گفت: تالون، مسلماً تو در زحمت افتاده‌ای زیرا فکر می‌کنی اگر مرا ترک نمائی مستقیماً بطرف تلفن رفته پلیس را آگاه می‌کنم و اگر پهلوی من بنشیننی از کار خود باز میمانی، تالون جواب داد: درست فهمیدی همین است آیا به نظر تو این قسمت مهم نیست؟

— نه چندان، زیرا من میل با آوردن پلیس ندارم تو از آنها فرار کرده‌ای نه از من و چون با دستگیر شدن تو کاغذهای مونت بارد بدست من نمی‌رسد لذا من هم مایل بدستگیر شدن تو نیستم من نه تنها برای خاطر عدالت بدنبال قاتل مونت بارد میگردم بلکه میل دارم این قاتل منحوس نیز دست از کنیت و رزالی بند بردارد ولی این اعمال مرا با تو روبرو میکند زیرا تو نیز در این قضایا دست داری بعلاوه من میتوانم به تنهایی و بدون کمک آگاهی با تو مبارزه کنم.

پس از آن تبسمی کرد خاموش ماند. تالون بدقت او را نگریسته در حالیکه دست خود را از جیب بیرون می‌آورد گفت: بسیار خوب من بتو اطمینان خواهم کرد؛ سکستون بلاک گفت: این قسمت را هم بدان که من در کارهای تو دخالت خواهم کرد زیرا میل دارم از کارهای امشب

تو باخبر شوم. تالون سر را تکان داده جواب داد: امیدوارم موفق گردی
ببینم کدامیک فایق میشویم.

در این موقع ناگهان صدای رگبار مسلسلی بگوش رسید و بلافاصله
چراغهای سالن خاموش شد همه از این واقعه متوحش شده و شلوغی
عجیبی در سالن حکمفرما شده بود که منجر بزود خوردن چند نفر بسا
یکدیگر شده بود در نتیجه سالن بصحنه زود خورد تبدیل شده بود و چون
چراغی روشن نبود میزها و اژگون میگردید و دیگران را هم برای دفاع
از جان خود مجبور بدعوا میشد تمام مشتریان باشگاه میزها و صندلی
ها را برایشان پرتاب میکردند و مشت های محکم و آهنینی بود که بسرو
صورت همدیگر میکوفتند.

سکستون بلاک برای آگاهی از قضیه بطرف صندوق باشگاه بسراه
افتاد و همینکه چراغ جیبی خود را روشن کرد با منظره عجیبی روبرو
شد دست و پای صندوقدار را بسته و بانوار چسب داری دهانش را مسدود کرده
بودند که نتواند فریاد کند و حسابدار و منشی هم هر کدام بسرو نوشتی شبیه
صندوقدار دوچار شده بودند بلاک از در باشگاه بیرون آمد و مشاهده کرد که
دو نفر مسلح یکی کوتاه قد در حالیکه ششلولی در دست دارد و کیسه ای
پراز اسکناس در بغلش میباشد و دیگری قد بلند در حالیکه کلاه را تائب
پیشانی پائین کشیده و مسلسلی خود را در زیر بغلش استوار نموده بسمت
اتومبیلی از نوع پاکارد فرار میکنند بلاک ششلول خود را برق آسا بیرون
کشید و تیری بطرف آنها کرد تیر در پشت مرد قد بلند نشست و وی در
حالیکه بماشه مسلسل فشار آورد چند تیر بی هدف شلیک نمود و به روی زانوی

خود خیم شد در این موقع بلا که تیر دیگری رها کرد و او با مسلسل خود از پهلو بزمین در غلطید اتومبیل پا کارد قبل از اینکه کسی از موضوع سر در بیاورد ناپدید شده بود پنجره های خیابان باز شد و هزاران سر کنجکاو بیرون آمد در این موقع بلا که بمرد مجروح که دقیق آخر عمر را می گذراند نزدیک شد و درت تالون هم از آن طرف پیدایش شد مرد مجروح بدیدن تالون بزور لبخندی زد تالون از جیب او سیگار برگی در آورد و میان دو لبش گذارد و با کبریتی آنرا روشن کرد مرد مجروح که همان (جیم وایلر) معروف بزرگترین کانگستر شکاگو محسوب میشد و اکنون با تالون همکاری میکرد یکی محکم بسیگار زد و با صدائی که از ته چاه بیرون میآمد گفت : تالون از تو خواهشی دارم تالون گوشش را نزدیک دهان او آورد و این جملات را که بزور از دهان (جیم وایلر) کانگستر فراری بیرون میآمد همه اطرافیان شنیدند که گفت تالون من این آقا پسر را می بخشم از او انتقام مرا بگیر چون وظیفه و جمله خود را تمام گذاشت سیگار برگ از ابانش افتاد و چشمهایش برای همیشه بسته شد در این موقع از گوشه چشم تمام کسانی که حضور داشتند هر کدام یکی دو قطره اشک بیرون ریخت در این موقع صدای سوت اتومبیل پلیس بگوش رسید و آمبولانس هم غرش کنان از راه رسید بلا که دستور داد که جنازه جیم را به گورستان عمومی ببرند و بباشگاه ببر گشت نیمساعت بعد باشگاه وضع عادی خود را یافته بود و مثل اینکه اصلا هیچ حادثه ای اتفاق نیفتاده است .

در این موقع و ندوم از در داخل شده مثل آنکه کسی را جستجو می کند اطراف را نگرست بعد چون اطمینان حاصل کرد که شخص

مورده نظر آنجا نیست خارج شده از نظر محو گردیده نالون از جابر خاسته
گفت : بامیدیدار .

بس از آن با عجله از در بیرون رفت و موقعیکه بلاک از اطاق خارج
شداور آندید، کار آگاه بطرف اطاق رقص رفته چند لحظه در کنار در توقف
کرده و الس شروع شده و از نور چراغها کاسته بودند بلاک پیش خود فکر
میکرد چه چیز شب قبل کنیت گرانت را باین باشگاه کشانیده است در
این موقع در میان هوزیک صدای آهسته ای بگوش رسید که میگفت : گوش
کن من برای دیدن تو آمده ام .

بلاک نفس عمیقی کشید، صدا از پشت پرده ای که در اطاق رقص را از
باجه ها جدا میکرد آمده بود و مشارالیه فوراً دریافت که صدا متعلق
بکنیت گرانت است ! پس از آن صدای روزنبرك صاحب باشگاه بگوش وی
رسید که میگفت بجا بر این ده دقیقه دیگر با طاق من بیا !

بلاک خود را در پشت ستونی پنهان کرد چند لحظه بعد کنیت گرانت
در لباس معمولی بارنگی پریده از آنجا عبور نموده و از نظر ناپدید شد
سکستون بلاک با عجله از اطاق خارج گردید بحیاط داخل شد ؛ در آنجا
اتومبیلهای مدعوین قرار داشت : اتومبیل گرانت درست در عقب همه واقع
بود و بلاک دریافت که مشارالیه بتارگی آمده است کار آگاه نظری با طرف او
چون مستحفظ باشگاه را در دید با عجله بطرف عقب عمارت رهسپار شد در
آن طرف باغچه بزرگی عمارت کوچکی قرار داشت که اطاق روزنبرك در
آن واقع بود گرانت در اطاق قدم میزد . مشارالیه زمزمه کنان گفت :
لعنت بر تو روزنبرك !

پس از آن سیگاری بیرون آورده روشن کرد و مشغول کشیدن شد :
 چرا روزنبرك اورا معطل کرده ، برای چه اورا . . . ؟ - رشته افکارش
 از هم گسیخته شد ، «اوسکار روزنبرك» از پله ها بالا آمده ضربهای بدرنواخت
 و بدون آنکه معطل جواب شود داخل شده مستقیماً بطرف میز تحریر
 پیش رفت و پشت آن قرار گرفت ؛ کنیت گرانت در را بسته بطرف او جلو
 رفت و گفت : تو بمن قول دادی که امشب پول را برایم حاضر کنی !
 روزنبرك بانر می جواب داد : من عقیده ام را تغییر داده ام و همانطور که
 چند دقیقه قبل گفتم امشب آنرا بتو خواهم داد ، کنیت گرانت باخشونت
 گفت : گوش کن ! اوسکار روزنبرك حرفش را قطع کرد و گفت .
 گمان می کنم می خواهی چیزی تازه ای بگوئی ، اگر خبر خوبی است بگو
 تا منم بدانم ؛ کنیت گرانت در حالی که از خشم سرخ شده بود گفت :
 باز هم مرا مسخره میکنی ، باز هم بمن دروغ میگوئی ، باز هم می خواهی
 کلاه سرم بگذاری ؟

روزنبرك بدقت اورا نگریست : قیافه اش هیچ تغییری نکرده بود
 پس از آن از جابرجا برخواست و بطرف گرانت پیش رفت ، شانه های او را گرفته
 تکان داد و گفت : چه گفتی ؟ باز هم بگو ببینم ، کلاه برداری .
 - من . . . من مقصودم این نبود .

روزنبرك با يك حرکت گرانت را بداخل يك صندلی انداخته
 گفت در آتیه زبانت را نگاه دار والا بايك چشم بهم زدن ترا ببالا خواهم
 فرستاد گرانت با خوف و حراس پرسید . بالا ؟

روزنبرك سری تکان داده گفت : بلی . زندان هنوز با آنجا نرفته ای

اینطور نیست؟ گمان نمی‌کنم از آن خوشت بیاید. کنیت گرانت فریادزد:

- نمی‌فهمم چه می‌گوئی!

- تو خوب میدانم چه می‌گویم. احمق.

حرف خود را قطع کرد. کنیت گرانت از جابر خاسته دست در جیب نمود و لور جو اهر نشانی از جیب بیرون آورد و گفت، مرا بزنند ان میفرستی؟ بگو ببینم میخواهی؟ روز نبرك فریادزد، زود این بازیچه را دور بینداز والا کنیت گرانت گفت. من پول لازم دارم و مسلماً آنرا بدست خواهم آورد روز نبرك بالحنی تحکیم آمیز تکرار کرد: رولور را دور بینداز والا آنرا از تو خواهم گرفت. خیلی احمق هستی.

- نه باندازه تو.

روز نبرك بطرف میز پیش رفته بنشست و به آرامی مشغول نگاه کردن به او شد کنیت گرانت همانطور رولور را در دست گرفته بود صاحب باشگاه گفت:

احمق چقدر ترسو هستی. من تو را گول می‌زدم کدام گور است؟ زود آن بازیچه را کنار بگذار تا مثل آدم بیایکد بگر صحبت کنیم.

کنیت گرانت در حالیکه رولور هنوز در دستش دیده میشد روی صندلی نشسته فریادزد: باید پول را بمن مسترد داری؛ آن پول متعلق بمن است و باید نزد من باشد، روز نبرك در حالیکه بدقت اسلحه را می‌نگریست گفت: چرا عجله می‌کنی، من هنوز نتوانسته‌ام آنرا از صندوق بگیرم بعلاوه صندوق را همین اکنون زده‌اند قدری اشکال دارد. چند روز صبر کن! گرانت فریاد زد نمیتوانم صبر کنم؟ من احتیاج زیادی

پول دارم. قدری صبر کرد و بعد در حالیکه چشمانش از غضب سرخ شده بود ادامه داد: من پول میخواهم! من پول لازم دارم. زود باش!

بعد مثل آنکه زیاد حرف زده است کلام خود را قطع کرد. روز نبرك گفت: گمان می کنم کار بدی مرتکب شده ای که کنیت گرانتر حرفش را قطع کرده گفت: هر چه میخواهی بگو. هر طور میخواهی فرض کن! پس از آن به آهستگی رولور را بلند نموده قلب روز نبرك را هدف قرار داد و گفت: کافی است دیگر نباید صحبت های من بگوش تو برسد، دیگر نباید بدانی که من محتاج هستم من پول لازم دارم و همین امشب آنرا بدست خواهم آورد! روز نبرك گفت: این بازی احمقانه را کنار بگذار، غیر ممکنست! تو نمیتوانی امشب پول بدست بیاوری.

سکستون بلاك که در قسمت عقب اطاق و درست در زیر پنجره قرار داشت و بواسطه وجود پرده های ضخیم درون اطاق را نمیتوانست ببیند و فقط صحبت های آنها را میشنید در این موقع کلام روز نبرك قطع شد صدای تیری که با آهنگ موزیک آمیخته شده بود بگوش رسید و پس از آن سکوت مطلق برقرار گردید. بلاك که تا آن موقع تهدیدهای کنیت را نشانه ضعف میدانست چند لحظه صبر کرد پس از آن بزحمت دریچه را باز نموده بدرون جست اطاق در تاریکی فرورفته بود سکستون بلاك دست در جیب کرده چراغ جیبی را بیرون آورد ولی به مجردیکه خواست آنرا روشن کند ضرب به سختی بسرش نواخته شد و بر زمین نقش بست.

بلاك وقتی که چشم باز کرد اطاق را همانطور در تاریکی دید: چند لحظه بی حرکت بود پس از آن دست بر سر مالیده از جابر خواست چراغ

جیبی او در موقع فرود آمدن ضربه بگوشه‌ای پرتاب شده بود بنا بر این
 آرامی دست بدیوار مالیده پیش رفت تا بالاخره تکمه چراغ را پیدا نمود
 و آنرا روشن کرد در اولین نظر فریادی بر کشید. در میان اطاق اوسکار
 دوزنبرك در حالیکه سرش روی میز خم شده و دستهایش روی کاغذهای
 اطراف میز قرار داشت گلوله‌ای بقلبش فرورفته و جان سپرده بود سکستون
 بلاک چند لحظه او را نگاه کرد. در این موقع آهنگ موزیک تنها عاملی بود
 که سکوت را درهم میشکست!

فصل پانزدهم

فرار

کنیت گرانت اتومبیل را بسرعتی که هیچگاه بیاد نداشت براه انداخته بطرف خانه پیش میرفت و قیافه «اوسکار روزنبرک» در جلو چشمش نمایان بود و از پیشانی اش عرق ترس و وحشت سرازیر و وقایع را در نظر مجسم می کرد مشارالیه رولورا فقط برای ترسانیدن روزنبرک و گرفتن پول بیرون آورده بود اما ناگهان بی اختیار دستش بطرف ماشه پیش رفته آنرا کشید و آنچه نباید بشود شد . پیش خود فکرمی کرد که چرا بآن زودی باشگاه را ترک کرده اگر کسی او را با این عجله دیده باشد جرمش ثابت خواهد شد. آیامه کن است این فرار بقیمت حانش تمام شود و تا آنوقت شرح حال اغلب جانیها را خوانده و مخصوصاً بدقایق آخر عمر ایشان دقت کرده بود و اکنون میدید که خود دست کمی از آنها ندارد دستش بقدری می لرزید که چند دفعه نزدیک بود اتومبیل را بطرفی پرتاب کند - آه ، رولور ! بایستی هر چه زودتر از شر آن خلاص شد... زیرا اگر آنرا در خانه پیدا کنند بهترین دلیل جرم وی خواهد بود ، با آرامی در جاده فرعی که بجنگل منتهی میشد پیش رفت چند دقیقه بعد توقف کرد ، باد

شدیدی میوزید و صدای بهم خوردن درختان در او ایجاد ترس می کرد
 بزحمت از زمین خوردن جلوگیری نموده داخل جنگل شد. او باین
 جنگل کاملاً آشنا بود و قسمت های مختلف آنرا میشناخت بالاخره پس از
 طی چند قدم به گودال نسبتاً بزرگی و پر آبی که اطرافشرا بوته های
 زیادی احاطه کرده بودند رسید. رولور را از جیب بیرون آورد ولی قبل
 از آنکه قصد انداختن کند از دستش رهاشد و بکنار آب افتاد و نصف
 بیشترش بیرون ماند. اطراف گودال گلی و نمناک بود بطوریکه نمی توانست
 بآن دسترس پیدا کند پس با عجله مراجعت نموده با تومبیل سوار شد
 جاده برای اتومبیل برگرداندن تنگ بود و او مجبور گردید که
 آنرا بیرون برده برای بازگشتن بزمین مسطح و پر از گلی که قدری در
 میان جنگل پیش رفته بود داخل شود وقتی که می خواست بخانه باز
 گردد اتومبیلی که از جاده لادن می آمد از نزدیک او عبور نمود. آه.
 مسلماً اتومبیل پلیس است و برای دستگیری او آمده چند لحظه صبر
 کرد و پس از آنکه کمی خون سردی خود را بدست آورد براه افتاد.
 دستیاز بلاک و سر گروهبانی که در (وستلی هاوس) اقامت دارد اورا دیده
 باشند. ممکنست از غیبت او مطلع شده بدنبالش بگردند وقتی که
 نزدیک (وستلی هاوس) رسید بخاطر آورد که اثر پایش در زمینهای نمناک
 جنگل مانده است ولی جرأت بازگشت نداشت و با آنکه فکر میکرده
 که پاسپانان جای پای او را دیده رولور را پیدا کنند معهدا بسرعت
 پیش راند. پانزده دقیقه بعد از پنجره اطاق بالا رفته لباس خواب در بر
 کرد و با هستگی خارج شده بطرف اطاق تینگر پیش رفت و از جای کلید

نظری بدرون افکند و صدای تنفس مرتبی شنیده میشود بنا بر این قدری راضی شده مراجعت کرد و از پله‌ها بالا رفت در همان موقع در اطاق مجاور باز شد راهرو روشن گردید و کنیت گرانت دکتر تمپل را در مقابل خود یافت و دگرنگاهی باو کرده گفت :

- چه خبر است مرا از خواب بیدار کردی. کنیت با کلمات بریده‌ای جواب داد : چند دقیقه قبل دیدم خوابم نمیبرد بلند شده برای خوردن یک گیلاس نوشابه پائین آمدم ، دکتر تمپل در حالی که بدستهای او نگاه میکرد پرسید : آیا از خانه هم بیرون رفتی ؟

گرانت نگاهی بدست خود نمود دید گلی شده است مشارالیه پس از آنکه از جنگل خارج شد برای آنکه جای پایش در راه نماند کفش خود را بادست پاك کرده بود - او گفت . بلی، چون بخاطر آوردم که در کاراژرا قفل نکرده بیرون رفتم در حین آمدن پایم لغزید و بزمین افتادم .

حرف خود را قطع کرده بسرعت از تمپل دور شد و به اطاق خود رفته در را قفل نمود . چند لحظه بعد ضربه ای بدر نواخته شد گرانت پرسید :

- کیست ؟ . . . صدای تمپل بگوش رسید که میگفت : من هستم کنیت !

پس از آن صدائی که اضطراب او را میرساند ادامه داد : کنیت ، آیا مریض هستی ؟

- خیر حالم خوبست !

دکتر تمپل قدری توقف کرده بعد باطاق خود رفت و کنیت
خوشحال بود که دیگری او را ندیده است - آه اگر تینگر یا
سرگروهبان او را میدیدند چه میشد!

چند دقیقه بعد کنیت گرانت شمد را بر صورت کشیده مانند
اطفالی که از تاریکی میترسند بخواب رفته بود.

فصل شانزدهم

قاتل روزنبرك

سكستون بلاك متعجبانه جسد روزنبرك را نگاه می کرد ، معلوم بود كه صدای تیرتنها بگوش او رسیده و بواسطه آهنگ موزيك دیگران آنرا نشنیده اند با آنكه بلاك نمیدانست چقدر بیهوش بوده معینا بواسطه آزمایشها و مشاهدات زیاد توانست از حالت روزنبرك این قسمت را حدس بزند و دانست كه كنییت گرانت تا آن موقع از لندن خارج شده است ؛ چند لحظه بعد از اطاق خارج گردیده در را قفل کرد و کلید آنرا در جیب نهاده از پلهها پائین رفت و بطرف اطاق رقص رهسپار شد بزودی دانست كه اتومبیل كنییت گرانت در جای خود نیست و موقعیكه راجع باو از دربان سؤال کرد مشارالیه جواب داد آقای گرانت را می فرمائید بلی چند دقیقه قبل با عجله خارج شدند .

سكستون بلاك از او تشكر نموده مراجعت کرد و داخل اطاق روزنبرك شد . یکی از كشوها باز و مقداری كاغذ بایك اسكناس پنج پوندى روی زمین افتاده بود و معلوم میشد كه با عجله مقداری پول از

آنجا بر داشته‌اند بلاک در حالیکه نزدیک جسد ایستاده بود اطراف
اطاق را بدقت از نظر گذراند و بالاخره چشمش بیک چراغ الکتریکی
در انتهای میز قرار داشت افتاده خم شد و مشغول بازرسی آن گردید
سیم که از چراغ نامبرده خارج میشد بقسمت تاریک اطاق که در
کنار دولا بچه قرار داشت میگردید بلاک آنرا دنبال کرد و مشاهده
نمود که ارتباط سیم با بلاک قطع شده است، مشارالیه بدقت آن را
نگریسته زمزمه کنان باخود گفت: عجیب خیلی غریب است.

چند لحظه متفکرانه بایستاد و پس از آن دوباره مشغول بازرسی
اطراف شد نقطه سیاهی در دیوار مقابل و در نزدیکی آتش‌دان نظرش
را جلب کرد و چون پیش رفت گلوله‌ای را مشاهده نمود که در ارتفاع
چهار پاد یوار فرو رفته بود چند لحظه بعد در حالیکه چشمانش
میدرخشید آنرا بانوک چاقو بیرون آورده و در جیب نهاد و بطرف
جسد حرکت کرد اوسکاروزنبرک با بازوهای آویخته و سری خمیده
چشمان باز در حالیکه تبسم خفیفی بر لبانش دیده میشد روی میزد
افتاده بلاک چند لحظه او را معاینه کرد بعد سوراخ جای گلوله را نیز
آزمایش نموده نفس عمیقی کشید و گفت دوتیر خالی شده و این یکی
بخطا رفته است و بعد دوباره اطاق را ترک کرده و در راقفل نمود و پس
از کمی جستجو تلفنی پیدا نموده با سکا تلند یارد تلفن کرده و با کاوتس
مشغول صحبت شد.

— من از باشگاه کریستال در خیابان «بلوسم» صحبت میکنم هر چه

زودتر باینجا بیا یک جنایت دیگر که با قتل هونت بار در رابطه دارد اتفاق

اقتاده است .

چند لحظه سکوت برقرار بود پس از آن کاوتس فریاد زد بسیار خوب

هم اکنون خواهم آمد .

بلاک گوشی را بجای خود گذارده دنبال منشی روزنبرک رفت و

مشارالیه جوانی بود بنام «وینتو» بمجرد شنیدن موضوع قتل اربابش

فریادی از تعجب بر کشید ورنک از رویش پرواز کرده تا موقعی که

کاوتس با چند تن پاسبان به باشگاه رسیدند ساکت بود بالاخره گفت

من مردی را که با عجله از اطاق روزنبرک بیرون آمد دیدم . گمان

میکنم مشارالیه درست در موقعی که تیر رها شده بود خارج گردید

زیرا حالش قدری پریشان بود و در رفتن نیز زیاد عجله داشت

و کاوتس بتندی حرفش را قطع کرده پرسید او که بود .

یکنفر بنام گرانت که جوانی است کاوتس فریاد زد گرانت

بلاک سری تکان داده جواب داد بلی او همان کنیت گرانت بوده است

کاوتس نفس زنان گفت . آه ، عجب جوان احمقی است برای چه این

کار را کرد پس از آن روبه پاسبان نموده گفت . زود اطراف را جستجو

کنید شاید بتوان او را پیدا نمود بلاک گفت : خیر بیهوده بفکر نباشید

مطمئناً او اکنون از لندن خارج شده و به وستلی هاوس رفته است بعلاوه

میتوانیم هر وقت بخواهیم مشارالیه را پیدا کنیم .

در اطاق صاحب باشگاه کاوتس جسد را بدقت معاینه نموده

پس از آن روبه بلاک نموده گفت بنا بر این می گوئی دو تیر رها

شده است .

بلاک پاسخ داد خیلی زود دست بکار شدی قدری هم اطاق را نگاه کن بعلاوه میخواهم چند موضوع برایت شرح دهم خوب گوش کن موقعی که من در بیرون پنجره ایستاده بودم بخوبی فهمیدم که این چراغ الکتریک رومیزی روشن و روزنبرک با گرانت مشغول دعوا هستند ولی موقعی که داخل شدم اطاق را تاریک یافتم تا کنون نیز بهیچوجه بوضعیت آن دست نزده ام .

کاوتس متعجبانه اطراف را نگرینسته آزمایش اولیه خود را تکرار کرده و گفت من چیزی نمی بینم این قضیه کاملا واضح است زیرا بطوریکه تو میگوئی کنیت گرانت قاتل روزنبرک میباشد .

پس تو میگوئی مطلب کاملا واضح است اینطور نیست بگو بهینم بنظر تو چه رسیده بعد با دست اشاره بسیم چراغ رومیزی که در پهلو بلاک آویخته شده بود نمود اضافه کرد اینرا هم نگاه کن کاوتس غرش کنان گفت نمی فهمم چه میگوئی تنها چیزی که واضح است اینست کنیت گرانت روزنبرک بیچاره را بقتل رسانیده و ...

بلاک حرفش را قطع نموده گفت : صبر کن تو اشتباه میکنی

گرانت قاتل روزنبرک نیست .

کاوتس فریاد زد : آخر خودت گفتی که ...

- من بتو گفتم که آنها بر سر پول دعوا می کردند و پس از

آن صدای یک تیر بگوش رسید می فهمی ؟ تنها یک تیر ! پس از آن

« وینتر » کنیت گرانت را دیده است که با عجله از اطاق خارج

میشد ولی از آزمایشهایی که من در ظرف چند دقیقه بعمل آوردم نشان

داد که این جنایت آنطورها هم ساده نیست کاوتس گفت: تو نمیتوانی این قسمت را ثابت کنی ...

- خوشبختانه میتوانم ... آیا متوجه نشده‌ای که تکمه این چراغ رومیزی را برای روشن شدن فشار داده‌اند و تنها دلیل خاموش بودن آن اینست که سیم بیلاک مر بوط نیست؟ این کبریت که روی قالی افتاده و قسمتی از آن را سوزانیده است نیز قابل توجه میباشد بعلاوه من چند دقیقه قبل بتو گفتم و حالا هم تکرار میکنم که فقط صدای يك تیر بگوش رسید: این نکات قضیه را بخوبی حل میکنند تنها قدری فکر لازم دارد.

- بلاك من يك کلمه از گفته‌های ترا نمیفهمم!

- این قسمت واضح است که اگر کنیت گرانت میخواستی است پس از کشتن روزنبرك در موقع خروج از اطاق این چراغ را خاموش کند تکمه آنرا که در چند سانتیمتری او قرار داشته است فشار میداده و بیهوده برای جدا کردن سیم از پلاک بانتهای اطاق نمیرفته است بنابراین دیگری این عمل را انجام داده و سیم را از پلاک جدا کرده است؛ این شخص را نه گرانت و نه روزنبرك هیچکدام ندیده‌اند زیرا از صحبت‌های آنان این قسمت کاملاً واضح بود! مشارالیه در پشت دیوار بچه مخفی بوده است و بطوریکه گفتم گرانت بیش از يك تیرها نکرده پس چه کسی تیر دوم را خالی نموده است؟ از روزنبرك صرف نظر باید نمود زیرا او مسلماً قلب خود را هدف قرار نداده و شرط عقل هم نیست که تیری بعقب سر و بطرف دیوار خالی کرده باشد! پس تیر دوم را این شخص که

هیچکدام از وجود او مطلع نبوده اند رها کرده و روزنبرك در اثر آن جان سپرده است .

كاوتس باعجله فریادزد : اینرا از کجا میدانی ؟

- زیرا اگر منبهم در پشت این دولا بچه پنهان شوم تیر رولور بهیچوجه بکنار آتشدان نمیخورد مگر آنکه دولا بچه راسوراخ کند

و با آنجا اصابت نماید كاوتس خودرا بشدت درصندلی انداخت و گفت نمیفهمم ! پس این شخص که بوده است ؟ این قضایا چه معنی دارد ؟

- خیلی ساده است ! این شخص از ورود گرانت و روزنبرك باینجا آمده و بقصد ارتکاب بقتل بایك رولور بیصدا در اینجا پنهان شده و

پس از نشانه گیری چراغ را خاموش نموده باین جنایت اقدام میکنند گرانت نیز بواسطه ترس و وحشت زیاد دست به ماشه برده و تیر را

بدیوار خالی کرده است اما وقتی که فریاد روزنبرك را میشنود کبریتی آتش زده مشارالیه را مرده میبیند و تصور میکند که خودش مرتکب

این جنایت شده است پس از آن با وحشت کبریت را انداخته و در حالیکه خود را قاتل تصور میکرده از اطاق خارج شده و با اتومبیل فرار کرده

است قاتل حقیقی نیز پس از آنکه با تهرولور بسر من نواخت از پنجره اطاق راترك کرده و موقعیکه من بخود آمدم هم گرانت و هم قاتل روزنبرك

فرار کرده بودند اکنون باید فهمید جانی که بوده و برای چه بقتل روزنبرك اقدام کرده است .

كاوتس چند لحظه ساکت بود پس از آن گفت : واقعا جانور غریبی

هستی کاملا درست است . پس از آن نگاهی بکشو باز اسکناس پنج پوندی

نموده گفت: پس چرا جانی اقدام بدزدیدن پول کرده است؟ بلاك جو ابداد
 چرا نکند؟ گرچه من هم باین قسمت عقیده ندارم معیناً شاید جانی برای
 دستبرد اقدام بجایت کرده باشد، ولی ممکنست مشارالیه چون دانسته که
 منم گفتگوی بین گرانت و روزنبرك را شنیده‌ام برای آنکه کاملاً ما را
 باشتباه بیاندازد و گرانت را متهم ساخته اقدام ببردن پول کرده است.
 کاوتس در حالیکه مشغول قدم زدن بود گفت: درست است؛ این حدس
 کاملاً صحیح میباشد ولی گرانت چرا باروزنبرك سروکار دارد؛ بایستی
 فوراً فهمید.

سکستون بلاك پیپ خود را روشن کرده گفت: خیلی غریب است؛
 این جانی کیست؟

از جستجوی اطاق و پائین پنجره بر گهای بدست نیامد با آنکه
 کاوتس بمنشی روزنبرك تا کید کرده بود که قضایا را بکسی نگوید معیناً
 مدعیون فهمیده بودند که اتفاق ناگواری افتاده است. وقتی که بلاك
 بطرف اطاق وینتر میرفت و ندوم پیش آمد پرسید .
 - آقا آیا اتفاقی افتاده است بلاك جو ابداد بلی .
 - آری شما از مأمورین اسکا تلند یارد هستید .
 - خیر شما از کجا دانستید که اتفاقی افتاده است .
 - همه میدانید منحصر بمن نیست .

بلاك دور شد و وندوم پس از آنکه چند لحظه قامت او را باقیافه
 مخصوصی نگریست براه خود رفت سکستون بلاك در اینموقع یکی از
 جمالات تالون را بخاطر آورد «من برای کار واجبی باینجا آمده‌ام» آیا
 تالون باین جنایت اقدام کرده است، ممکنست اینطور باشد اما خیر

تالون هیچوقت باین عمل مبادرت نمیکنند. بلاک پس از آنکه دستور داد در باشگاه را ببندند بطرف اطاق وینتر رفته دستگیره را پیچاند ، در قفل بود. در همانموقع صدای حرکت ضعیفی از درون اطاق بگوش رسید چند لحظه توقف کرد پس از آن شانه را بدر گذارده بامنتهای قوت فشار داد قفل شکست و در باز شد در کنار اطاق منشی روزنبرك در حالیکه روی صندلی نشسته و پایش محکم بسته شده و دستمالی در دهانش فرو رفته بود دیده میشد در نزدیک او گاو صندوق بزرگی غیر از گاو صندوق اولی که پولهایش نیم ساعت قبل بسرقت رفته بود قرار داشت که درب فولادی آن باز و قفلش بطرز عجیبی شکسته بود. با عجله دست و پای وینتر را باز کرده و مشارالیه بارنگی پریده و کلمات پریده فریاد زد .

آه ، پولها را برد . وقتی که من داخل شدم مشغول باز کردن صندوق بود ، رولوری از جیب بیرون آورده مرا تهدید کرد و بصندلی بست پولها را برداشت و از پنجره فرار نمود. آیا او را شناختی . منشی بیچاره سررا بعلامت منفی تکانداده جواب داد . او ماسک زده بود ، سکستون بلاک با عجله بطرف صندوق رفته مشغول جستجو شد در میان یکی از خانه های آن کاغذ کوچکی قرار داشت که چند جمله ریز روی آن نوشته شده بود . « آقای روزنبرك که حسابمان تصفیه شد » این چند کلمه با خطی که بلاک آنرا کامل میشناخت نوشته شد و در زیر آن امضای درت تالون موجود بود وینتر فریاد زد گمان میکنم بیش از چهار صد پوند در صندوق او موجود بود... مسلماً همان قاتل روزنبرك آنها را برداشته است بلاک جواب داد . خیر اینطور نیست زیرا باز کردن این صندوق وقت زیاد لازم دارد و بنا بر این مشارالیه در موقع کشته

شدن روز نبرك در اینجا مشغول کار بوده است .

پس کار مهم تالون همینست مشارالیه پولی از روز نبرك میخواست و بواسطه احوال روز نبرك در پرداخت پول باین عمل اقدام کرده است از امضای تالون که با کمال وضوح خوانده میشود معلوم بود که مشارالیه یقین داشته است که روز نبرك قادر به پیچگونگی اقدامی نبوده و نمیتوانسته پلیس را آگاه کند بنا بر این تالون و روز نبرك بایکدیگر کاری انجام داده اند و صاحب باشگاه سهم تالون را نداده و تالون نیز بدینوسیله از او انتقام گرفته است . تبسم خفیفی بر لبان بلاك نقش بست زیرا مشاهده کرد که تالون چند کلمه زیر را نیز در پشت کاغذ نوشته است .

«رفیق، من برای کار فوری بمسافرت میروم و تو آنقدرها عاقل هستی

که در مراجعت از من پوزش بخواهی .»

سکستون بلاك فریادی از تعجب بر کشید . معلوم بود که تالون بکجا میرود مشارالیه پس از آنکه پاسبانان اثاثیه خانه اش را بازداشت نمودند و منبع ثروت وی کنیت گرانت نیز از دستش رفت دستبردی بصندوق روز نبرك زده و بوسیله آن میخواست بچامونیکس رفته از اطلاعاتی که کاغذهای مونت بارد باو داده است استفاده کند بلی آمدن تالون در آن شب بباشگاه برای این بوده است که خرج سفر خود را برای مسافرت باطراف کوههای آلپ تهیه نماید و بنقشه های خود بپردازد . يك چیز دیگر نیز کشف شد و آن این بود که تالون مبادرت بقتل روز نبرك نکرده است . سکستون بلاك فریاد زد . آه مسلمان صاحب دستکش سیاه امشب اینجا بوده و روز نبرك را بقتل رسانیده است وینتر متعجبانه پرسید ... او ...

کیست .. سکستون بلاک جوابداد من نمیتوانم راجع باو توضیحی بدهم
 فقط اینرا بدان که مشارالیه دستکش سیاه بدست میکند و بیشتر فریادزد .
 پس چطور با آنکه اورا نمی شناسید میگوئید ممکنست روزنبرك را بقتل
 رسانیده باشد . بلاک جوابداد . من نگفتم ممکنست من اطمینان دارم
 که اورا روزنبرك را بقتل رسانیده ولی قصد این کار را نداشته است شاید
 هم اشتباه کرده .

— اشتباه .

ولی بلاک جوابی باونداد آیا میتوان گفت که صاحب دستکش
 سیاه قصد قتل گرانت را داشته و روزنبرك را اشتباها بجای او کشته است .

فصل ہفتم

کنیت گرانٹ

صبح زریز بعد درست در ساعت دہ سگستون بلاک در دہکده « هامب شایر » تینگر را با تو مہیل خویش سوار کرد مشار الیہ قبلا بدستیار خود تلفن نموده بود کہ اورادر همان نقطہ ملاقات کند زیرا بلاک میخواست کلیہ قضایا برای او شرح دہد . تینگر پس از آنکہ توضیحات بلاک بہ پایان رسید سؤال کرد پس بنظر شما صاحب دستکش سیاہ قصد کشتن کنیت گرانٹ را داشته است ؟

- کمان میکنم اینطور باشد، آیا تو دیشب از غیبت او آگاہ نشدہ ای؟
- افسوس من دیشب از خورد بیخود شدہ بخواب عمیقی فرورفتم.
صبح بر اثر سردرد بیدار شدم دہنم نیز مزہ تلخی میداد : سر گروہبان ہم همینطور بود .

اتو مہیل از دہکده خارج شدہ بطرف وستلی ہاوس پیش میرفت بلاک بتندی اورا نگر یستہ گفت : زبان ترا بیرون بیاور ببینم !
تینگر اطاعت کرد ، سگستون بلاک اتو مہیل را نگاہ داشت زبان او را دیدو گفت کسی منو لین بو دہ است .

۱۱۱
- چه گفتید .

- کنیت گرانت برای آنکه از طرف شما مطمئن شود و شب را
بپاشگاه کردیستال بیاید کسی منولین بشما خورانیده است. آیا دیشب
آخر وقت قهوه خوردید؟ بسیار خوب پس همان قهوه کارتان را ساخته است
حال بگوئید آیا اتفاق تازه ای نیفتاد؟

- خیر، هیچ، آه چرا دیروز یکنفر مهمان داشتیم. مشارالیه يك
فرانسوی بلند قامت و قوی هیکل بود که میخواست آثار قدیمی خانه را
ببیند. بلاک با عجله پرسید آیا چیزی راجح با او میدانی؟

- آه، او قابل اهمیت نیست، بیچاره بقدری احمقست که حد
ندارد. قدش بلند هیکلش چاق و قوی چشمانش ریز است او در دهکده منزل
دارد و حرف خود را قطع کرده بدقت بلاک را نگریست و گفت چه خبر
است. چه شد؟ بلاک گفت منمم او را ملاقات کردم، می گوئی او در
دهکده منزل دارد.

- بلی اینطور گفت. ولی.

- دروغ گفته است، او دیشب در لندن بود.

بلاک سرعت اتومبیل را زیاد کرده گفت: اگر بدهکده مراجعت
کرده باشد که بسیار خوب: و الا مانعی ندارد که یکی دو ساعت انتظار
بکشیم تا بیاید و بعلاوه کنیت گرانت نیز از بعضی چیزها اطلاع دارد که
من میل دارم از آنها آگاه شوم؟

تینگر متعجبانه فریادزد: نمیفهمم شما و ندوم را دیده اید؟ بلاک

در حالیکه از سرعت اتومبیل کاسته آنرا بداخل وستلی هاوس می راند

پاسخ داد بلی ، دیشب او را در باشگاه کریستال ملاقات کردم ! و قسم میخورم که همان مردی است که به اینجا آمده ! خوب است این قسمت را هم بدانی که مشارالیه در موقع قتل روزنبرك در باشگاه بود ؛ تینگر در حالی که چشمانش میدرخشید فریاد کرد . آه ، من بهیچوجه حدس نزدم که صاحب دستکش سیاه است .



کنیت گرانت بارنگی پریده و چشمان گود رفته به کتابخانه داخل شده دررا بست و بطرف پنجره پیش رفته مشغول تماشای بیرون گردید چند لحظه بعد صدای باز شدن در او را بخوو آورد ، و دکتر تمپل داخل شده کنیت گرانت با صدای گرفته ای نفس زنان گفت آه ، شما هستید ؟ بعد باتلخی اضافه کرد خیال کردم بلاک است ! راستی من از آمدورفت این کار آگاهان و پلیسها تغییر حالت داده ام تا کی باید قیافه منحوس آنها را دید ، چرا کارشان را در اینجا تمام نمی کنند در هر گوشه ای یکی از آنها مثل گربه کمین کرده است ، واقعاً انسان از زندگی بیزار می شود .

در اینموقع صدای آرام اولیه اش تبدیل بفریاد بلندی شده بود مشارالیه ناگهان بخود آمد و مشاهده کرد که تمپل بدقت او را مینگره بنا بر این گفت : مثل اینکه عقلم کم شده است . ولی ... از دیشب تا بحال بخواب نرفته ام اعصابم خسته هستند ، مغزم درست کار نمی کند این جنایت هم مزید بر علت است دکتر تمپل گفت . پاسبانان دیگر با ما کاری نخواهند داشت سر گروهبان نیز امروز صبح خانه را ترک کرد .

ولی آیاتو از حضور او مضطرب بودی؟ گرانت زمزمه کنان پاسخ داد .
خیر، خیر .

دکتر تمپل دست روی شانه او گذارده گفت گوش کن کنیت من
حدس میزنم چیز دیگری باعث زحمت تو شده است آیا بمن که یکی از
دوستان صمیمی پدرت هستم اعتماد نداری بگو عزیزم بگو شاید بتوانم
که مکی درباره تو نمایم .

— خیر اشتباه میکنید چیزی نیست .

پس از آن بسرعت از پهلوی او عبور کرده از اطاق خارج شد و
تمپل بیچاره را که با قیافه محزوننی باو می نگرست تنها گذارد کنیت
میخواست تنها باشد میل داشت در گوشه ای بنشیند و با ترس و وحشتی
که از جسم نمودن قیافه روزنبرك در او ایجاد می شد دست بگریبان
شود .

مشارالیه بباغ داخل شد چند قدم پیش رفت تا آنکه صدای پائی
شنید سر بگردانید و سکستون بلاك را در مقابل خود یافت و وحشیانه
فریاد زد چه میخواهید چرا مرا دنبال میکنید سکستون بلاك پاسخ داد
برای اینکه دلیل رفتن شما را بباشگاه کریستال سؤال کنم .

مثل آن بود که کنیت گرانت در جای خود خشك شد رنگ از رویش
پرواز کرد و با چشمانی که از حدقه بیرون جسته بود به بلاك خیره گردید
دست راستش بی اختیار بطرف گردن متوجه شد پس از آن فریاد کوچکی
کشیده بزانو در آمد دست بلاك را گرفت و فریاد زده آه من نمیخواستم او
را بکشم من قصد نداشتم او را بقتل برسانم پس از آن زانوهای بلاك را در

بغل گرفته و در حالیکه اشک بسرعت از چشمانش جاری شده بود با صدای خفهای گفت قسم میخورم که تقصیر! زمن نیست رحم کنید رحم کنید رحم کنید .

بلاک گفت برخیز لا اقل مرد باش روز نبرک را نکشتهای کنیت گران ساکت شده مثل آنکه چیزی نمی فهمید او را نگر است و بالاخره نفس زنان گفت او زنده است .

- خیر روز نبرک که مرد ولی تو او را نکشتهای روز نبرک که را دیگری بقتل رسانده است برخیز .

کنیت گران مثل کسی که خواب ببیند ار جا برخاست با ناتوانی روی نیمکتی سنگی که در زیر درختی قرار داشت نشست و سؤال کرد از کجا دانستید من به باشگاه رفته ام سکستون بلاک که در جلو او ایستاده بود متبسمانه جواب داد من آنجا بودم و خودم ترادیدم زیرا من برخلاف دستیارم از داروی بیهوشی شما چیزی نخوردم من از همه چیز باخبرم خوب بگو ببینم برای چه به باشگاه کریستال رفتی البته مقصودم هم دیشب و هم پریشب است بعلاوه به چه جهت ساندراسیلوستر را ملاقات کردی اکنون موقعی است که حقایق را شرح دهی زیرا من از عملیات تو باخبرم .

کنیت گران دیگر انکار نکرد و با صدای آهسته ای گفت چند ماه قبل برای اولین مرتبه ساندر را در باشگاه کریستال ملاقات کردم من هیچگونه اطلاعی راجع باو نداشتم و نمیدانستم همدست « درت تالون » است ... افسوس آنقدر پول برایش خرج کردم آنقدر جواهر

باو دادم ای کاش جواهرات متعلق بنمود من بود بلا کک پرسید پس متعلق به که بود .

متعلق به رزالیند زیرا تا موقعی که او بسن بیست و یکسالگی برسد قیم او محسوب می شوم و چون رزالیند هیچگاه جواهرات ناهبرده را استعمال نمی کرد آنها را بنام خودم در بانک گذارده بودم بعضی از آنها را نیز برای تهیه پول به روزنبر کک فروختم زیرا جرأت نداشتم آنها را بدیگران بفروشم روزنبر کک جواهرات را می خرید و هیچگونه سئوالی راجع بآنها از فروشنده نمی کرد از این جهت آن را باو فروختم حرف خود قطع کرده با دست لرزانی صورت خود را پا کک نمود بلا کک با صدائی که رحم و شفقت از آن هویدا بود گفت بگو باقی را بگو .

روزنبر کک میدانست که آن جواهرات بمن تعلق ندارد لذا آنها را می گرفت و هر قدر پول می خواست بمن میداد افسوس حالا میفهمم که چقدر دیوانه بودم ولی ... حرف خود را قطع کرد و پس از چند لحظه با عجله گفت بلی من احتیاج مبرمی بپول داشتم پریشب نزد ساندر را رفته و از او خواهش کردم جواهرات خواهرم را بمن مسترد دارد مشارالیهها نیز آنها را بمن داد پس از آن بباشگاه کریستال رفته آنها را به روزنبر کک دادم مشارالیه جواهرات را گرفت و گفت فردا شب پول را خواهد داد بهمین جهت دیشب نزد او رفتم ولی او از پرداخت پول خودداری کرد من هم رولوری بیرون آورده او را تهدید نمودم ولی قصد بلا کک حرفش را قطع کرده گفت کافی است بقیه را میدانم قدری صبر کرده و چند لحظه بعد بصحبت ادامه داد آیا آنشب وقایع قتل

مونت را برای او شرح دادی ؟

- بلی :

بنا بر این دانست که تالون از ساندر را خبر قتل مونت باردر را شنیده و

برای ربودن کاغذهای او بمهمانخانه «داونیک» رفته است .

- راجع بآن نامه چه میگوئی؟ آیا حقیقتاً ساندر ابه چامونیکس

رفته بود .

- بلی ، اما روزی بمن تلفن کرد که از آنجا مراجعت

کرده است و همین قسمت سبب شد که نامه را پست نکنم و بالاخره بدست

شما بیفتد .

- پس شما آن شب برای آنکه من از موضوع جواهرات باخبر بشوم

خبر مراجعت او را بمن ندادید ؟

- بلی .

بلاک متفکرانه گرانت را نگاه می کرد او یقین داشت که

رابطه ساندر را با گرانت نه فقط برای پول بلکه برای آن چیز مهمتر از

اینها بوده است .

ولی چه چیز؟ گرانت بازوی بلاک را گرفته گفت : آه جواهرات

رزالیندمن نمیخواستم آنها را .

بلاک حرفش را قطع کرده گفت : این قسمت بمن مربوط نیست

ولی حاضرم برای خاطر تو آن را بکسی ابراز نکنم ولی البته آخر

رزالیندم مطلع خواهد شد آیا چیز دیگری نمیدانی؟ آیا اطلاع دیگری راجع

بمونت باردنداری .

- خیر !

پس از آن از بلاك دور شده با قدمهای آهسته‌ای بطرف خانه پیش رفت چند دقیقه بعد تینگر و بلاك نیز با اتومبیل ازوستلی‌هاوس خارج شدند - بلاك گفت :

کنیت گرانته‌حقایق را شرح داد ولی يك چیز نامعلوم میباشد و آن مقصود اصلی ساندر را از ایجاد روابط بین خود و گرانته است .

ساندر او تالون هیچگاه در آن واحد و کار انجام نمیدهند و اکنون نیز بطوری که میدانم نقشه‌های تالون و ساندر را با کوه‌های آلپ بستگی دارد نمیدانم کنیت گرانته از چه راه میتوانست بآنها کومك کند ؟ فعلا بگو ببینم عقیده تو چیست ؟

تینگر گفت : بنظر من مونت بارد اسناد مهمی داشته و میخواسته است آنها را بدکتر تمپل و یا بوزالیند و کنیت برساند و چون تمپل در حوالی آلپ مسکن دارد لذا میتوان یقین کرد که مونت بارد برای ملاقات وی آمده بوده ولی متاسفانه تمپل نیز در این قسمت‌ها هیچگونه اطلاعی ندارد ! صاحب دستکش سیاه هم که ما او را نمیشناسیم از اسرار مونت بارد آگاهی داشته و برای آنکه دیگری بآنها پی نبرد در بیرون منتظر مونت بارد شده است و قنیکه مونت بارد بوستلی‌هاوس میرسد از ترس آنکه مبادا که صاحب دستکش سیاه کمین او را کرده باشد از سد عبور نموده و چون اطاق غذاخوری را می بیند بقصد آنکه توجه مرا بخود جلب کند بآنطرف می‌آید صاحب دستکش سیاه او را می بیند ولی از ترس آنکه مبادا مونت بارد فریادی بزند و ما متوجه شویم ویرا نکشته بلکه چراغ اطاق غذاخوری را که مادر آن بودیم خاموش کرده و به

آسانی مونت بار در را که در پشت پنجره پنهان شده و نمیخواسته قبل از آن که اطمینان حاصل کند که بین دو ستانت خود را نشان دهد بقتل میرساند و موقعیکه ما بخیال آنکه تالون صاحب دستکش سیاه است او را دنبال میکرده ایم به سهولت فرار نموده است!

- ولی تالو چرا بوستلی هاوس آمده بود.

تالون نیز بطوریکه میدانم میل دارد در انجام مقاصد « زیرا مقصود هر دو یکی است » از صاحب دستکش سیاه جلو بیفتد! در آن شب مشارالیه بتصور آن که مونت بارد کاغذهای خود را در جیب گذارده است قبل از کشته شدن آن را بچنگ می آورد ولی بجز همان گذرنامه که شمدردولا بچه خانه تالون دیدید چیز دیگری نمیباشد! بلاک گفت بلی ممکنست وقایع آنشب بطریق بالا اتفاق افتاده باشد ولی متأسفانه چند موضوع لاینحل مانده است چرا صاحب دستکش سیاه دیشب بیاشگاه کریستال آمده بود؟ آیا قصد او کشتن روزنبرک بوده یا میخواسته است گرانت را بقتل رساند؟ من بسهم خود عقیده دارم که روزنبرک اشتباها کشته شده و قاتل قصد از بین بردن گرانت را داشته است! و اگر این حدس صحیح باشد کنیت گرانت اطلاعات دیگری دارد که صاحب دستکش سیاه برای مخفی ماندن آن اقدام بقتل او نموده است! بنابراین ساندرا نیز برای همین اطلاعات باوی ایجاد روابط نموده و مسلماً نیز هر چه میخواست از او کسب کرده است تینگر گفت: گمان میکنم همینطور باشد.

در این موقع بلاک اتومبیل را نگاهداشت و هر دو باسکاتلند یارد

داخل شدند کاوتس قدری عصبانی بنظر می رسید مشارالیه غرش کنان گفت: یکنفر کار آگاه از فرانسه باینجا فرستاده اند که راجع بقتل مونت بارد تحقیقات بعمل آورد راستی عقیده شماراجع به قتل روزنبر که چیست؟

سکستون بلاک صحبت های گرانته و موضوع وندوم را برایش شرح داد، کاوتس فریادزد: آه؛ مسلماً هم او قاتل است والا برای چه هم در وستلی هاوس وهم در باشگاه کریستال دیده شود؟.. بلاک حرفش را قطع کرده گفت: ما نمیدانیم که مشارالیه شب قتل مونت بارد در وستلی هاوس بوده است یا خیر؟

- ولی مگر او در مهمانخانه دهکده منزل ندارد؟ این خود بهترین دلیل است بعلاوه مگر خودت عقیده نداری که سرچشمه این اسرار در چامونیکس است؟ پس اوهم که یکنفر فرانسوی است قاتل می باشد باید هرچه زودتر او را پیدا کرد..

در اینه موقع ضربه ای بدر نواخته شد کاوتس بابی صبری فریادزد: داخل شوید پاسبانی داخل شده گفت: آقای «ویکتوری پوپینوت» میخواهد شما را ملاقات کنند؛ کاوتس سری تکان داده گفت: بسیار خوب! ایشان را داخل کن.

بعد روبه بلاک نموده گفت: این شخص همان کار آگاه فرانسوی است که بشما می گفتم.

چند لحظه بعد صدای پائی شنیده شد و مرد بلند قامت وقوی هیکلی

کہ کلاہ سیاہی در دست داشت داخل گردید و سؤال کرد :
- شما آقای کاوتس هستید!

تینگر فریاد کوچکی کشید۔ آقای پوپینوت همان و ندوم یا بعبارت

دیگر همان شخصی بود کہ اورا صاحب دستکش سیاہ نامیدہ بودند!

فصل هیجدهم

اسرار یخ

باز هم فریاد خفیفی از دهان تیمگر بیرون جست گوتس متعجبانه

رو با و نموده سؤال کرد : چه خبر است !

در اینموقع سکستون بلاک از جابر خواسته خنده بلندی نموده دست خود را رو بفرانسوی دراز کرد و گفت : آقای پوپینوت ، از ملاقات شما خوشوقتم چند لحظه قبل قرار بر این شد که شما را بواسطه قتل مونت بارد و روزنبرگ تعقیب نموده دستگیر سازیم ! پس از آن با خوشحالی گفت : نام من سکستون بلاک است و البته انکار نمی کنید که شب گذشته یکدیگر را در باشگاه کریستال دیده ایم .

پوپینوت دستکش خود را بیرون آورد و با گرمی دست بلاک را فشرد و گفت : آقای بلاک برای بنده افتخار بزرگی است که موفق بفشردن دست شما شوم نمیدانم آیا خوب می بینم یا خیر ؟ نام شما در تمام جهان مشهور است قبل از آنکه بلاک پیش بینی کند مشارالیه بسرعت دو بوسه از گونه های وی بر گرفت پس از آن دست گوتس و تیمگر را نیز بشدت فشرد کلاه و دستکش سیاه خود را روی میز گذارد

وروی صندلی که کاوتس باو ارائه داد نشسته متبسمانه گفت ، البته یکدیگر را در باشگاه کریستال ملاقات کرده ایم ؛ ولی من از کجا می توانستم حدس بزنم که شما همان سکستون بلاک مشهور هستید من خیال میکردم شما از مأمورین پلیس میباشید گرچه این قسمت را هم انکار نمودید بعد رو به تینگر کرده باهمان قیافه متبسم گفت : شما هم مسلماً دستیار آقای بلاک هستید متأسفانه من دروستلی هاوس این قسمت را هم نمیدانستم . بلاک گفت : بس است آقای پوپینوت . ما را بقدر کافی مرور ساختید!

فرانسوی فریاد زد : آه ، خیلی معذرت میخواهم . باور بفرمائید که من نمیتوانستم اسباب زحمت شما را فراهم سازم ، بلاشک میل دارم دلیل مسافرت مرا باینجا بدانید و بفهمید برای چه تا بحال خود را بشما معرفی نکرده ام اجازه بدهید این قسمت را هم توضیح دهم من برای استفاده از مرخصی بانگلستان آهدم روزی در حین گردش مونت بارد را که کاملاً میشناختم ملاقات کردم البته تعجب کردم که برای چه از فرانسه بانگلستان آمده است بنابر این او را تعقیب کردم مشارالیه به «هانتش» رفت و من پس از چندی مطلع شدم که بقتل رسیده است با آنکه از مرخصی استفاده میکردم معهدا به وستلی هاوس جائی که او بقتل رسیده بود رفته و در آنجا شنیدم که آقای گرانت با تلفن بباشگاه کرایستال صحبت میکند بنابر این شب را با آنجا رفتم شوهر انگلیسی من لندن را بخوبی می شناسد و من مجبور نبودم از کسی نشانی باشگاه نامبرده را بپرسم ، بقیه را خودتان بهتر میدانید! بعد

نظری به حضار نموده بصحبت ادامه داد : امروز صبح از فرانسه بمن تلفن کردند که مرخصیم بپایان رسیده است و بایستی هر چه زودتر در باره قتل مونت بارد با اسکاتلند یارد مشغول کار شوم زیرا اداره آگاهی چامونیکس به بیر مونت بارد اهمیت زیاد میدهد دلیل این قسمت را نیز اکنون برای شما نقل خواهم کرد .

پس از آن کیفی از جیب در آورده پاکتی از میان اوراق آن بیرون کشید و گفت آقایان ، این پاکت را چند روز قبل یکی راهنمایان دره جرالت در میان توده های یخ پیدا کرده است .

نشانی پاکت نامبرده بقدری واضح بود که شخص در وهله اول گمان میکرد دیروز نوشته شده است ، از مهر پستخانه معلوم میشد که آنرا سه سال قبل در « تورین » یکی از شهرهای ایتالیا پست کرده اند و روی پاکت نیز بعنوان جان سلاتر و بنشانی مهمانخانه « آئوستا » که در کنار قله من بلان قرار دارد نوشته شده بود در یکی از گوشه های پاکت نیز سوراخی که کاملاً واضح بود اثر تیر رولور است دیده میشود و چند قطره خون در اطراف آن نظر حضار را جلب کرد بلاک گفت : خوب آقای پوپینوت کاملاً ما را مشغول کرده اید . پوپینوت جواب داد باید بیش از اینها تعجب کنید . آقایان سه سال قبل شخصی بنام (جان سلاتر) از ایتالیا عازم فرانسه شده با آنکه باو نصیحت میکنند که بحرکت ادامه ندهد در شبی سرد و طوفانی بدره جرالت سرازیر گشته مسافرت خویش را دنبال مینماید جان سلاتر دیگر دیده نشد همه فکر می کردند مشارالیه در میان گودال های برف فرو رفته ولی این نامه نشان می دهد که مشارالیه بقتل رسیده است و البته شما

متوجه این جای تیر شده اید .

پوپینوت چند لحظه ساکت ماند و پس از آن بصحبت ادامه داد
 اکنون پس از سه سال این راز کشف میشود و نامه اثر گلوله مقداری از
 خون مقتول نیز بدست میآید . در این نامه پیش از چند سطر نوشته شده است
 و من اینك آنرا برایتان میخوانم . پوپینوت کاغذ را باز کرده چنین خواند
 (همانطور که گفتید امشب پیر مونت بارد با دو نفر رفیقش باینجا
 آمدند و فوراً بطرف مهمان خانه « آئوستا » حرکت کردند مسلماً
 مقصودشان تعقیب شما است . بنا بر این سه تن جان سلاتر را تعقیب
 می کردند و این نامه بوسیله یکی از دوستان سلاتر بعنوان وی پست
 شده است مشارالیه قصد داشته سلاتر را از نزدیک شدن تعقیب کنندگان
 آگاه کند پس معلوم می شود این سه تن جان سلاتر را بقتل رسانیده اند
 اکنون مونت بارد مرده است ولی رفقایش را می توان پیدا کرد و بدست
 عدالت سپرد .

سکستون بلاک در حالیکه از جا برخاسته و مشغول قدم زدن شده
 بود سؤال کرد . آیا می توانید اطلاعاتی راجع بسلاتر بجا
 بدهید آیا اداره آگاهی فرانسه می داند غرض از ارتکاب این جنایت
 چیست .

متأسفانه خیر فعلاً هم در ایتالیا وهم در فرانسه مشغول اقدام
 هستند بعقیده من حل قتل مونت بارد کمک بزرگی بقضیه سلاتر بیچاره
 میکند کاتس با اشتیاق پرسید راجع بمونت بارد چه می دانید . پوپینوت
 جواب داد .

اطلاعات من در این خصوص خیلی کم است مشارالیه چند ماه قبل به چامونیکس آمده و در آنجا اقامت کرده بود با هیچکس اظهار آشنائی نمی کرد او چون یکمرتبه بزنندگان افتاده بود اورا می شناختیم پول زیاد خرج می کرد و کسی نمی دانست از کجای می آورد .

کاوتس بشدت پایش را بمیز زده غرش کنان گفت بنا بر این قتل جان سلاتر و مونت بارد با یکدیگر ارتباط دارند ... بعد رو به بلاک کرده پرسید حال که آقای پوپینوت همان صاحب دستکش سیاه نیستند در این موضوع چه حدس میزنید فرانسوی با تعجب سؤال کرد .

دستکش سیاه .

سکستون بلاک قضایا را برای او شرح داد و مشارالیه با آرامی گفت بلی همانطور که آقای کاوتس می گویند باید فهمید که او کیست و چرا مرتکب قتل روزنبرک و مونت بارد شده است .

بلاک پیپ خود را روشن کرده روی دسته یکی از صندلیها نشست و در حالی که چشم بدستکش سیاه پوپینوت داشت گفت بایستی قسمت به قسمت حل کرده می دانم که تالون چند برگ از کاغذهای مونت بارد را که بسیار مهمست در دست دارد من می توانم حدس صحیحی در باره مضمون او راق نامبرده بزنم مسلما مونت بارد و رفقایش برای خاطر چیز گرانبهائی سلاتر را بقتل رسانده اند اما در موقع مراجعت آنرا در میان برفها گم می کنند و اکنون چون بفکر می افتند که ممکنست روزی تصادفا جسد سلاتر و شیئی نامبرده بواسطه حرکت برفها کشف

شود تصمیم می گیرند بوسائل علمی و فنی آنرا بدست آورند و عملیاتی که روی کاغذهای مونت بارد دیده می شد راجع بهمین موضوع بوده است تالون نیز از موضوع باخبر شده کاغذها را میر بایدو برای پیدا کردن آن شیئی گرانبها قصد مسافرت به چامونیکس مینماید !

تینگر از جابر خاسته گفت: همین است حدس درستی است !

بلاک بصحبت ادامه داد : پس از آن مونت بارد چون می دانست دکتر تمپل در زمین شناسی مهارت دارد برای آنکه از صحت عملیات خود اطلاع حاصل کند به وستلی هاوس میآید . مسلما مونت بارد قصد داشته بتنهائی این عمل را انجام دهد و رفقای خود را مطلع نسازد بنابراین صاحب دستکش سیاه نیز یکی از رفقای وی بوده او را بقتل رسانده است .

کاوئس فریادزد : قسم می خورد که این حدس عین حقیقت است ! پوپینوت گفت: آقای بلاک بشما تبریک میگویم ! واقعا در این کارها مهارت دارید ! بلاک متفکرانه تبسمی نموده گفت : فراموش نکنید که وظیفه ما دستگیر کردن صاحب دستکش سیاه است و تنها کسی که میتواند ما را راهنمایی کند تالون میباشد و او هم میتواند قسم بخورم که اکنون در راه چامونیکس است .

کاوئس گفت : اتفاقا کلید راهها توسط مأمورین آگاهی محافظت می شود و مطمئن باشید که تالون موفق به خروج از انگلستان نخواهد شد .

بلاک پاسخ داد ؛ با آنکه تالون بآن طریق از زندان فرار کرد معینا گمان میکنم هنوز او را نشناخته ای ! کاوئس رو ترش

کرده گفت .

– من قول میدهم اولین قدمی که برای خروج از لندن بر دارم

دستگیر شود .

پوپینوت زمزمه کنان گفت : آقایان مسلماً صاحب دستکش سیاه

نیز به چامونیکس خواهد رفت و من اطمینان دارم که مبارزه شدیدی

بین تالون و این آقای که دستکش سیاه بدست می کند آغاز خواهد شد .

بلاک حرفش را قطع کرده گفت : آقای پوپینوت منم در این مبارزه

شرکت خواهم کرد زیرا دستگیر نمودن صاحب دستکش سیاه بعهده

من است!

کاوتس پرسید . چطور ! مگر فراموش کرده ای که مشارالیه هیچ

گونه اثری باقی نمیگذارد ؟ بلاک در حالی که حلقه های دودی از دهانش

خارج می کرد پاسخ داد : من او را تعقیب نمیکنم بلکه او بر علیه من شروع

بکار خواهد نمود . پس از آن رو به تینکس کرده گفت : آیا میل داری مسافرتی

به کوه های آلپ بکنیم ؟

فصل نوزدهم

در دامنه «من بلان»

«درت تالون» پس از آنکه غذای لذیذی را که فلاک برایش تهیه نموده بود صرف کرد گیلاسی از لیکور پسر نموده سر کشید. فلاک قوطی سیگار را باز کرده جلو آورد و تالون یکی از آنها را برداشته با کبریتی که فلاک آتش زده بود روشن کرد و گفت: متشکرم فرزند.

با آنکه فلاک مسن‌تر از ارباب خود بود و سنش بین چهل و پنجاه قرار داشت معه‌ذا تالون همیشه او را «فرزند» خطاب میکرد.

- چیز دیگری لازم نیست؟

- خیر بیا خودت سیگار بکش.

فلاک مشتی سیگار برداشته به جیب ریخت و تشکر کرد تالون لیکور را خورد از جابر خاست و در حالیکه دستها را در جیب کرده و سیگاری مابین لبانش قرار داشت بطرف پنجره رفته پرده را عقب زد. باد سردی میوزید و درها را تکان میداد از آنجا دره جرالت بخوبی دیده میشود و چراغهای شهر چامونیکس در نزدیک آن میدرخشیدند من بلان با همه برف و یخ و دره‌های تاریک و ژرف بواسطه نور ماه روشن

شده بود ! تالون چند لحظه دره را نگریست آنگاه تبسمی نموده زمزمه کنان گفت : بیچاره ! اگر برای خاطر تو هم باشد ، من آنجانی را به جایی که سه سال قبل به یکدیگر بر خوردید پرتاب خواهم کرد !

واضح بود که مقصودش « جان سلاتر » است پس آن توده را بجای خود کشیده بطرف میز پیس رفت شعله هیزمهائی که اطاق را گرم میکردند بصورتش افتاده و قیافه اش را کاملا نمودار ساخت ، مشارالیه دست در جیب کرد کاغذهای مونت بارد را بیرون آورد ، او بدقت آنها را خوانده و یقین کرده بود که عملیات مونت بارد کاملاً صحیح است . ناگهان سر بر گردانید و گوشها را تیز کرد ضربات خفیفی به در نواخته می شد تالون کاغذها را در جیب گذارده دستش بسرعت بطرف رولوری که در جیب نهاده بود رفت ... فلاک از سالن عبور کرده در را با هستگی باز کرد تالون از دیدن رخسار تازه وارد دست خود را از روی رولور برداشت ، ساندر اسیلوستر باطاق داخل شده روی صندلی نشست و با سردی گفت : یک سیگار بمن بده .

تالون قوطی سیگار را جلو آورد مشارالیه سیگاری برداشته در حالیکه باو نگاه می کرد آنرا روشن نمود و گفت : امروز صبح د کتر تمپل با اتفاق رینت و رزالیند به چامونیکس آمدند و قبل از رفتن به کلبه تمپل قهوه را در مهمانخانه صرف کرده تالون سوتی زده گفت : گرانت تو را ندید ؟ ساندر با خشکی جواب داد البته نگذاشتم مرا ببیند او نظری به تابلوی که اسامی مسافری را روی آن نوشته شده بود نمود ولی از کجا می توانست حدس بزند که (کارلوتا هامیلتون) از اهالی فیلا دلفیا

همان ساندار سیلوستر است .

تالون گفت : گرانت خطری ندارد من فکر می‌کردم سکستون بلاک هم باینجا می‌آید ساندر را گفت :
از کجا می‌دانی ، شاید هم بیاید .

تالون ابروها را درهم کشیده گفت : در این دو هفته که ما باینجا آمده ایم اثری از او نیست ، ای کاش می‌توانستم اطمینان حاصل کنم که او در کارهای خود اشتباه کرده و راه دیگر در پیش گرفته است زیرا او تنها کسی است که برای ما خطرناک می‌باشد این کار آگاه فرانسوی گرچه بطوریکه بنظر می‌آید احمق نیست ولی وجود و عدمش برای من یکسان می‌باشد .. پس از آن سیگار را از دهان برداشته خاکستر آنرا بدور انداخت و گفت : نمی‌دانم کینت گرانت برای چامونیکس آمده است.؟ ساندر را زمزمه کنان پاسخ داد : گمان می‌کنم کمتر تمپل از آنها خواهش کرده است که در ازای مدتی که او مهمان آنها بود باینجا بیایند . تالون گفت :

آیا بخاطر داری که گرانت جواهرات را بعنوان احتیاج مبرم بیول از تو گرفت نمی‌دانی آنها را برای چه می‌خواست .

ساندر اسیلوستر خنده‌ای کرده گفت : مقصودت چیست ؟.. تالون پاسخ داد ؛ خیلی غریب است . آیا گرانت نیز بهمان منظوری که ما داریم به اینجا آمده است .

ساندر نفس زنان گفت : اواز کلاه خبر دارد ؟

— نمیدانم!

بعد دست خود را روی شانه ساندر گذاشته گفت : فوراً به همان خانه

بر گرد ؛ زیرا فعلا وجود تو در اینجا لازم نیست فردا اینجا بیا ... من امشب
 بکلبه د کتر تمپل خواهیم رفت !: ساندر را از جا برخاسته هالتو خود را
 د کمه کرد و گفت :

- آیا این اقدام خطر ناک نیست ! تالون تبسمی نموده جواب داد :

- عزیزم ، در اینجا همه چیز برای ما خطر ناک است ولی باید

کوشش کرد .

- بسیار خوب .

ده دقیقه بعد (درت تالون) پالتو ضخیمی در بر کرده کلاه خود را

نزدیک چشم پائین کشید و در حالیکه سیگاری بر لب داشت بطرف

چامونیکس حرکت کرد .

فصل بیستم

«کلید و کتر تمپل»

د کتر تمپل در حالیکه چشمانش میدرخشید نظری به رزالیند که مشغول نگاه کردن به ماه بود نموده گفت: خوب عزیزم، اینجا بنظر تو چطور است رزالیند پاسخ داد: اینجا جای عجیبی است هیچگاه فکر نمی کردم جای باین زیبایی یافت میشود! واقعاً منظره قشنگی است!... قدری تامل کرده بعد به صحبت خود ادامه داد: چقدر باید از شما ممنون باشیم که ما را بدینجا آوردید مسلماً در اینجا هیچگونه اتفاق ناگواری بروز نخواهد کرد. تمپل با آرامی جواب داد! همین طور است: تو و کنیت اکنون میفهمید که چرا من در این جا اقامت کرده ام واقعاً وقتی شخص این مناظر را که میبیند میل می کند برای همیشه در اینجا بماند.

در اینموقع صدای پائی بگوش رسید و کنیت گرانته در حالیکه سیگاری بر لب داشت از دری که بیالکون باز میشد داخل گردیده کتر تمپل رو با او نموده گفت: راجع به کوه پیمائی فردا چه میگوئی؟ پس از آن اشاره به کوهی نموده اضافه کرد من این کوه را انتخاب کرده ام. خیلی بلند

است و البته برای شخص تازه کار مشکل میباشد. کنیت گرانت فریاد زد .
 آه ، من از کارهای آسان بدم میآید. همیشه کارهای خشن را دوست دارم. د کتر
 تمپل گفت درست است ولی کوه پیمائی هم مانند ورزشهای دیگر تمرین
 لازم دارد زیرا ممکنست برای انسان اتفاقی بیفتد .

رزالیند گفت . البته همینطور است ؟ د کتر تمپل ادامه داد. سال
 گذشته سه نفر بوسیله طناب از کوه بالا میرفتند یکی از آنها لغزیده و
 دیگران را هم با خود برد و هر سه از ارتفاع هزار پا بیابن پرتاب شدند
 کنیت گفت . با این وصف من حاضرم آیا فردا حرکت میکنید تمپل جواب
 داد البته من یکی از بهترین راهنمایان را برای فردا حاضر کرده ام
 مشارالیه یکنفر سویسی بنام «باوئر» است بعد رو به رزالیند نموده گفت
 عزیزم با وجود «باوئر» شما میتوانید کاملاً از صحبت کنیت اطمینان داشته
 باشید در این موقع خدمتگزار وارد خانه شده بزبان فرانسه گفت . آقا
 یکنفر بنام پوپینوت میخواهد شما را ملاقات کند.

چند لحظه بعد ویکتور پوپینوت در حالیکه کلاه سیاهش را در
 دست داشت در آستانه در هویدا شده تعظیم کوتاهی در مقابل رزالیند
 نمود و گفت خیلی خوشوقتم که شما را در چامونیکس ملاقات میکنم دیروز
 تشریف آورده اید و فوراً بخدمتتان شرفیاب شدم .

قبل از مسافرت از انگلستان به چامونیکس پوپینوت بآنها
 معرفی شده و همه بانام اصلی و شغل اوپی برده بودند . د کتر تمپل
 متبسمانه گفت چند لحظه قبل مادموازل گرانت می گفتند که خوشبختانه
 در این نقطه زیبا هیچگونه اتفاقی نمی افتد امیدوارم همینطور باشد و

شما مشغول کار دیگری باشید پوپینوت در حالی که کنیت گرانترانگه
میکرد گفت بدبختانه ماهنوز بهمین کار مشغولیم البته اگر آقای بلاک را
با خود آورده بودید تا بحال کار تمام شده بود .

چند لحظه بعد پوپینوت آنها را ترك کرده جاده پراز برفی را که
بکنار تپه سر ازیر میشد پیش گرفت دیگر آن تبسم در او دیده نمیشد و
در چشمانش برق مخصوصی هویدا بود در میان جاده قدری توقف نموده
بعقب نگاه کرد و در حالیکه تبسم مرموزی بر لبانش نقش بسته بود
بجنگلی که در آن طرف جاده قرار داشت داخل گردیده بیحرکت ایستاد
و همانطور جاده را که بکلبه منتهی میشد نگر بست تا آنکه صدای پائسی
در میان برفها بگوشش رسید شخصی بسرعت از چند قدمی او عبور نموده
راهی که در میان جنگل پیش میرفت اختیار کرد پوپینوت بأرامی او را
دنبال نمود شخص مزبور پیش از يك ميل راه طی کرده بکنار تپه رسید
همانطور با عجله در میان برفها پیش رفت تا بجاده دیگری برخورد نمود در
انتهای این جاده کلبه محقری قرار داشت پوپینوت مشاهده کرد که شخص
مزبور به آن نزدیک شده چند ضربه نواخت در باز گردید و شارالیه بدرون
رفت پوپینوت با چند قدم جاده را طی کرده به کلبه رسید و يك چشم را بسوراخ
جای کلید گذارده مشغول نگاه کردن شد.

در يك گوشه اطاق چند عصای اسکی و چند حلقه طناب بنظر
میرسید پوپینوت نتوانست شخصی را که تعقیب کرده است ببیند ولی
دومی را که در لباس راهنمایان بود بخوبی مشاهده کرد پنجره کاملاً بسته
بود و کار آگاه نمیتوانست صحبتهای آنان را بشنود بنا بر این زانوهارا

بزمین گذارده آنقدر سرش را پائین آورد تا بینی اش روی برفها رسید و گوشش بیائین در نزدیک شد کنون میتوانست بخوبی صحبتهای آنان را بشنود هر دو بفرانسه حرف میزدند - صدای یکی از آنها بگوشش خورد که میگفت فردا از راه دره جرالت عازم خواهیم شد همه را فهمیدی ..

- بلی ولی شاید بمانندین شدند.

- خیر هیچکس مظنون نخواهد شد چطور میتوانند ظنین شوند پاره شدن طناب اغلب اتفاق می افتد قضایا را باین ایتطور بیان کرد که گرانت بواسطه پاره شدن طناب از بالای کوه پرتاب می شود البته ما هم نمیتوانیم او را کمک کنیم و بمیان گودالی میافتد .

- طناب... طناب چطور ؟

- این قسمت بعهدہ تست و البته آنقدرها عقلمداری که کاری بکنی

که طناب در موقع معین پاره شود !

ویکتور پوپینوت از جابر خاسته برفهارا از روی بینی خود پاك کرد و دست در جیب نموده رولور خود کاری بیرون آورد با يك فشار در را باز کرده داخل شد اطاق بوسیله يك چراغ نفتی روشن شده بود در روشنائی آن وضعیت اطاق کاملاً زیر نظر او بود پوپینوت نگاهی بآنها نموده با صدائی که هیچگونه شباهت باهنك او نداشت گفت. د کتر تمپل. من صحبتهای ترا راجع به قتل گرانت شنیدم ولی این نقشه عملی نخواهد شد زیرا ترا بواسطه ارتکاب بقتل ... صحبتش تمام ماند د کتر تمپل با صورت بر افروخته بسرعت دست در جیب کرده رولوری بیرون آورده

پوپینوت تیری رها کرده ولی تمپل زودتر از آنچه بتصور آید بطرف دیگر
 بسته آتش کرد گلوله به سینه کار آگاه اصابت نموده و مشارالیه چند لحظه
 دست خود را روی میز گذاشته با چشمانی که بتدریج بسته می شد تمپل را
 نگر بست آنگاه زانوهایش سست شد و بشدت بن زمین خورد در صورتیکه تیر
 رولوراو فقط جیب تمپل را پاره کرده بود .

فصل بیست و یکم

سایه

دکتر تمپل با هنگی که سردی و خشونت آن هویدا بود سؤال کرده؟
مرده است؟

بارئر از کنار جسد برخاسته از اطاق خارج شده چند لحظه گوش
فرا داشت و چون جز صدای باد چیزی نشنید مراجعت کرد، در را بست و
بدون آنکه پاسخی دهد ساکت ایستاد تمپل با بیصبری فریاد زد احمق چرا
میترسی مرده است یا نه؟

باوئر سر را بعلامت منفی تکان داده زمزمه کنان گفت . خیر آقا زنده
است چشمان تمپل برقی زد و مشارالیه گفت . پس او را باید کشت زنده
ماندن او خطرناک است نمیدانم از کجا فهمید .

تمپل رولور خود را از جیب بیرون آورد و قصد کرد عملیات خود را
به پایان رساند ولی باوئر باتشویش گفت : خیر : اینجا خیر . بعلاوه احتیاج
به خالی کردن نیست او بزودی خواهد مرد پس از آن دو باره روی جسد خم
شد تمپل فریاد کرد احمق نمی شود اطمینان نمود .

باوئر برخاست و زمزمه کنان پاسخ داد تا یکساعت دیگر خواهد

مرد آوازود بروید در اینجا صوت زود باطراف میرسد من او را در اطاق دیگر پنهان خواهم کرد و اگر کسی باینجا آمد میگویم در موقع امتحان يك تفنگ نو اشتباه او را هدف قرار دادم آقا مطمئن باشید که تا یکساعت دیگر زنده نخواهد ماند همین حالا او را دفن میکنم تمپل قبول کرده گفت. بسیار خوب باوئر من می روم!

پس از آن رولور را در جیب نهاده با عجله بطرف در رفت باوئر بازویش را گرفته گفت. فردا... راجع به فردا چه میگوئید!

تمپل با سردی جواب داد فردا من تو با اتفاق گرانت کوه پیمائی خود را آغاز خواهیم کرد و قضایا بهمان طریق که گفتم اتفاق خواهد افتاد بعد در راباز کرده با عجله در میان برفها برای افتاد چند لحظه بعد ناگهان بخاطر آورد که گلوله به جیبش اصابت نهوده پس جیب مزبور را کنده پنهان کرد و بر اه خود ادامه داد.

مسلماً پوپینوت او را تعقیب کرده بوده ولی چه مانعی دارد او تا یکساعت دیگر خواهد مرد چند دقیقه بعد به کلبه رسیده از پله ها بالا رفت در این موقع کنیت گرانت او را دیده پیش آمد و گفت:

من مدتی بدنبال شما می گشتم کجا رفته بودید تمپل متبسمانه جواب داد مشغول قدم زدن بودم خواستم تر احم با خود ببرم ولی فکر کردم شاید میل بخواب داشته باشی کنیت گفت: اتفاقاً چون خوابم نمیبرد... آه جیبتان را چه کنده اید؟

تمپل با بی اعتنائی پاسخ داد چیزی نیست بشاخه درخت گیر کرد و پاره شد بگو ببینم آیا برای فردا مصمم هستی.

— بلی کاملاً .

کنیت قدری گرفته بنظر میرسید و مثل آن بود که در زحمت است
 بالاخره موقعی که دکتر تمپل مشغول کشیدن سیگار شد گفت : گوش
 کنید میخواهم چیز مهمی بشما بگویم ! اکنون میفهمم که خیلی دیوانه
 بوده ام زیرا وظیفه من که قسیم رزالی بند هستم آن بود که این موضوع را به
 اداره آگاهی اطلاع دهم دکتر تمپل متعجبانه پرسید : چه میگوئید
 کنیت ؟

کنیت زمزمه کنان پاسخ داد . شما خیلی با من مهربان بوده اید و
 اکنون میخواهم این موضوع مهم را برایتان توضیح دهم در حقیقت من
 به سگستون بلاک دروغ گفتم زیرا راجع به مونت بارد اطلاعاتی دارم !
 دکتر تمپل او را بدقت می نگرید و کنیت باقیافه محزونی ادامه داد :
 — روز قبل از قتل مونت بارد من نامه ای از او دریافت کردم بولی
 بهیچ وجه او را نمی شناختم و خیلی تعجب نمودم وقتی که بلاک نام مقتول
 را کشف کرده دکتر تمپل فریاد زد . آه کنیت، تو نامه ای از مونت بارد دریافت
 نمودی و با اداره پلیس اطلاع ندادی ؟ واقعاً مرتکب خبط بزرگی شده ای .
 خود بگو ببینم مضمون نامه چه بود ؟

مونت بارد چیزهای غریبی نوشته و با آنکه سوئسی بود و انگلیسی
 درست نمیدانست معرذاً من توانستم حقیقت را درک کنم . آیا بنخاطر
 دارید که در رزالی بند از خانواده های بسیار متمول روسیه محسوب میشد؟
 سری تکان داده جواب داد بلی خانواده «رمانوف»
 کنیت گفت : درست است نمی دانستم شما هم اطلاع دارید

خانواده رمانوف همیشه دو تابلو را که بوسیله ماهرترین نقاشان کشیده شده و تزار روسیه یکی از اجداد آنها داده بود به دقت نگاهداری میکردند این دو تابلو متعلق بصدها سال قبل و علاوه بر آنکه ارزش زیادی بواسطه زیبایی داشته اطراف قاب آنها جواهرات بسیار قیمتی و ضخیم نصب کرده بودند ... تمپل گفت : بلی این قسم را هم میدانم و بطوریکه شنیده ایم قابها را با سایر اثاثیه پدر و مادر رزالیند در موقع فرار از روسیه در آن کشور باقی گذاردند.

- درست است ، ولی قابها را یکی از دایمهای رزالیند که اکنون فوت کرده است سپردند. مونت بارد بدون آنکه دلیلی بیاورد نوشته بود مشارالیه اطمینان دارد که جواهرات در نقطه ای محفوظ است زیرا یکی از نوکرهای انگلیسی دای رزالیند بنام سلاتر آنها را برای سپردن به رزالیند که آخرین نفر از اعقاب خانواده رمانوف است از روسیه برداشته و بطرف انگلستان حرکت کرده بود ...

کنیت چند لحظه ساکت ماند پس از آن نفس عمیقی کشیده ادامه داد . سلاتر راسه نفر که میدانسته اند جواهرات نزد اوست در موقع عبور از دره جرالنت بقتل رسانده اند ولی جنایتکاران موفق بتقسیم کردن جواهرات نامبرده نشدند زیرا بطوریکه مونت بارد نوشته بود یکی از آنها میخواسته است بیشتر از دیگران بردارد رو بین او و دیگری نزاع در گرفته با جعبه حاوی جواهرات مزبور ا کفون در میان یخ ها محفوظند ، تمپل گفت : چرا این فضا را از اداره آگاهی مکتوم داشتی .

- برای آنکه من مبلغ زیادی مقروض هستم و میخواستم آنها

را برای خود بدست آورده بفروشم به رزالیند هیچ نگفتم بطوریکه
 مونت بارد نوشته بود مشارالیه پس از حساب دقیقی اطمینان حاصل کرده
 که جواهرات نامبرده و جسد جانی بواسطه حرکت برفها در این ماه
 بحضور خواهد رسید ... برای بدست آوردن پول جواهرات را از ساندر
 سیلوستر گرفته خواستم آنها را به روزنبرك بفروشم زیرا اگر شما را
 باینجا دعوت نکرده بودید خودمان نمیتوانستیم هزینه سفر را بپردازیم
 پس از آن مونت با بیصبری مشغول قدم زدن شده اضافه کرد: بعد نیز چون دانستم
 مونت بارد بقتل رسیده راجع بنامه چیزی ببلاک نگفتم زیرا میل داشتم
 داستان جواهرات مکتوم بماند .

- پس چرا حالا بمن میگوئی ؟

برای اینکه اکنون میفهم اینکار غلط است ، من مقداری از
 جواهرات رزالیند را بفروش رسانده بودم رزالیند پس از آنکه این قسمت
 را دریافت ، هیچ نگفت بنا بر این منم نباید باو خیانت نمایم ؛ تمپل
 گفت : فعلا هم بعقیده من این قسمت را بکسی ابراز مکن و پس از آنکه
 هر دو آنها رایافتیم رزالیند را مطلع خواهیم ساخت : بعد بازوی کنیت را
 گرفته گفت : البته فراموش نکرده ای که فردا کوه پیمائی خواهیم نمود
 پس از آن نیز بقدر کافی وقت برای از اخذ تصمیم موجود است .
 کنیت گفت : من می خواستم امشب این قسمت را بر رزالیند
 اطلاع دهم .

تمپل سری تکانداد و گفت درست است ولی چون من مردی جهان
 دیده هستم نصیحتم را قبول کن و پس از بدست آوردن جواهرات او را
 مطلع ساز .

- بسیار خوب نخواهم گفت ... راستی فردا چه ساعتی حرکت میکنید .

- قبل از سپیده دم ... خودم ترابیدار خواهم کرد .

هر دو از اطاق خارج شدند و د کمتر تمپل چراغ را خاموش نمود .
 در این موقع سایه ای با آرامی پس از آنکه مدت مدیدی به صحبت های آنان گوش داده بود از بالکن پائین رفت و جاده را در پیش گرفت ... درت تالون از رفتن بکلبه تمپل نتایج خوبی بدست آورده بود .

فصل بیست و دوم

در بالای کوه

- کنیت ، برخیز !

کنیت گران‌ت بطرفی که دگر کمتر تمپل اشاره می نمود نگاه کرد
هوا روشن شده بود باوئر نیز در آنجا حضور داشت هر سه صبحانه را
صرف نموده شروع بپیشروی در روی برفها نمودند ؛ وقتیکه باولین
توده برف رسیدند هوا کاملاً روشن شده و خورشید طلوع کرده بود - کوهی
که میخواستن از آن بالا روند کم کم نزدیک میشد ولی برای رسیدن
به آن بایستی از آن دریای عظیم یخ که سلا‌تر را در دل خود مدفون داشت
یعنی از دره جرالت عبور کنند کنیت از همان موقع ؛ که بتوده‌های بزرگ
برف و یخ رسیدند احساس ناراحتی نمود زیرا برای او عبور از آنها
اشکال داشت ولی فکر میکرد رفقاییش در این قسمت مهارت داشته و
او را کمک خواهند نمود زیرا یکی از راهنمایان مشهور و دیگری
از کوه پیمایان زبیر دست است این فکر او را آرام نمود و در موقع
نصب طناب با کمال اطمینان و بین باوئر و تمپل مشغول حرکت
شد ؛ همانوقت بخاطر آورد که جان سلا‌تر نیز در همین نقطه بقتل
رسیده و در میان یخها جان سپرده است این فکر دو باره او را ناراحت

کرد و سبب شد که عصای خود را محکم در دست گیرد. سکوت عمیق و حشت زاری دره جرات را گاهگاهی صدای آرام عصای باوئر که راه را نشان میداد در هم شکست این سکوت خود موجب شد که گرانت بیش از پیش احساس ترس و هراس کند در اینموقع از پیچ بزرگ و مخوفی عبور می کردند ناگهان کنیت خود را بعقب کشید ولی تمپل دست خود را روی شانه او گذارد باوئر روی خود را به آنها نموده در حالی که باعصا پائین را نشان میداد فریاد زد. نگاه کنید!

درست در زیر پای آنها مردی افتاده و بنظر می آمد بخواب عمیقی فرو رفته است.

- دا کون!

این اسم ناگهان بر زبان تمپل جاری شد و کنیت مشاهده کرد که مشارالیه بدقت جسد رامینگره: از چشمانش برق مخفومی جستن کرد و قیافه اش چنان تغییر نمود که کنیت هیچگاه او را آنطور ندیده بود، در صورتش علائم ترس شرارت، و وحشیگری نمایان شد ولی بزودی آثار ترس از بین رفت و تنها شراره خشم در آن باقی ماند، باز هم باوئر فریاد کرد: نگاه کنید... نگاه کنید!

درست در نزدیک جسد جعبه سبز رنگ و مربع شکلی دیده می شد کوئی دیروز آنرا با آنجا آورده بودند تمپل با صدای خشن و سهمناکی مثل این که وجود دیگران را فراموش کرده باشد گفت: جواهرات! کنیت گرانت بسرعت فریادی کشید و نفس زنان گفت جواهرات، جواهرات آنها را پیدا کردیم!

تمپل مثل آنکه چیزی نمی‌شود با عجله خود را از طناب
رها کرده بکمک عصای اسکی با سرعت هرچه تمامتر شروع پائین
رفتن کرد.

از قیافه اش آثار شرارت و وحشیگری شدیدی نمایان بود بطوری
که کنیت با وحشت روی خود را بعقب برگرداند و کمتر تمپل کاملاً
عوض شده و بهیچوجه بتمپل شباهت نداشت، بالاخره پائین رسیده
زانوها را بر زمین گذارد و بکمک عصای خود جعبه را از بستر منجمد
خویش جدا نموده با دست لرزانی آنرا باز کرد رخشندگی و فروغ
جواهرات چشمانش را خیره نمود ولی کنیت بیش از یک لحظه آنها را
ندید، و کمتر تمپل جعبه را بسته آنرا زیر پا کت خود پنهان کرد و گفت:
پس عملیات «پیر» درست بوده است! من کمی اشتباه کرده بودم؟ خیال
میکردم «داگون» و جعبه چند ماه دیگر پیدا خواهند شد آنهم در پائین دره؟
بیچاره «پیر»؟

در اینموقع کنیت احساس سوءعظن نموده فریاد کرد. آه پس تو
می‌دانستی، تو از این قسمت آگاه بودی؟ بعد با آرامی نظری به جسد نموده
دوباره تمپل را نگاه کرد و گفت: قاتل... تمپل او را نگریسته قهقهه مهبیبی
سرداد و فریاد زد؟

- آفرین بر تو، کنیت!

پس از آن خنده دیگری نموده گفت، سه سال منتظر چنین
موقعی بودم سه سال انتظار میکشیدم که جسد داگون، کسی که
در آن موقع بیش از من سهم بردارد. او را پیدا کنم تا با دست خود

این جعبه را بمن تقدیم نماید! هونت بارد ... هونت بارد نیز دست کم از
 دا گون نبود ، اورا هم کشتم ! او میخواست برای از بین بردن من وقایع را
 برای تو شرح دهد هونت بارد از من میترسید و در عین حال متنفر بود .
 برای همین بود که بانگلستان آمدم من میخواستم او را قبل از آن که
 بتو برسد بقتل برسانم؛ فردای آنروز اطافت را کاوش کردم و نامه او را
 پیدا نمودم ؛ پس توهم از قضایا باخبر بودی و باید بقتل بررسی ! باز هم حرف
 خود را قطع کرده و بقیقه خندید .

کنیت با ترس و وحشت خود را بدیواریخی می فشرد و یقین کرده
 بود که پایان کار او نیز فرا رسیده است . تمپل قدمی بطرف او برداشته
 بصحبت ادامه داد . افسوس آنشب موفق بانجام مقصود خود نشدم و
 روز نبرك بیچاره قربانی این کار شد کنیت عزیزم من راه بهتری برای از
 بین بردن تو در نظر گرفته و اکنون بدلائل زیادی تو نیز باید بدیگران
 ملحق شوی .

از چشمان تمپل آثار سبعیت پیدا بود، دره جرالت برای اینکار بهترین
 جا است مسلماً تا چند سال دیگر همانطور که از دا گون و سلاتر نگاهداری
 کرده است چند کنیت را در دل خود نگاه خواهد داشت گر انت با صدای
 لررانی فریاد زد .

- آه خیر ، رحم کنید .

- گر انت عزیزم . وحشت ندارد . اینجا کاملاً در امان خواهی بود !

کنیت بیچاره فریاد کرد . بلاك . بلاك ! کجاستی ؟ کمک کن .

رحم کن میخوانند مرا هم بکشند !

در همین موقع رولور خود کاری در دست باوثر مشاهده کرد. باوثر
 لوله رولور را بطرف تمپل چرخانده و شروع بصحبت کرد اما صدایش تغییر
 یافت و تبدیل به سکه ستون بلاک شده بود. مشارالیه گفت. حرکت ممکن!
 والاتر امثل سگی خواهم کشت.

فصل بیست و سوم

دزد ظریف

دکتر تمپل مثل آنکه در جای خود خشک شده باشد با چشمانی که از حدقه خارج شده بود بلاک را مینگریست و نمیدانست این اتفاق را چگونه تعبیر کند اورانگه کرد اندامش بلاک را نشان میداد ولی فیافه اش کاملاً تغییر یافته تمپل فریاد زد. بلاک!

سکستون بلاک سری تکان داده گفت . بلی . اشتباه نکرده ای ... پس از آن نظری به کنیت که اورانگه میگرد افکنده با خشکی گفت : خیلی متأسفم از اینکه چند دقیقه شما را در حالت ترس و وحشت باقی گذاردم ولی مجبور بودم زیرا می خواستم این مرد کار خود را تقریباً بانتهای رسانده و بعلاوه بعملیات خود اقرار کند ، من حدس زده بودم که او قاتل است و برای اطمینان باین عمل اقدام نمودم . بعد در حالیکه تمپل را بدقت می نگریست اضافه کرد ، من میتوانستم ترا از عملی که در باره پوپینوت انجام دادی مانع شوم ولی می خواستم دلیلی برای اعمال تو بدست بیاورم و از تو راضی هستم که در مقابل دونفر اقرار کردی .

تمپل دهان خود را باز کرد ولی فوراً آن را بست . بلاک

بصحبت ادامه داد خوشبختانه پوپینوت زنده است و بزودی شفا خواهد یافت اکنون تینگر بدقت از او نگاهداری میکند . سکستون بلاک خنده آرامی نمود .

- تمپل تو مثل موشی که بدنبال پنیر بود بدام من افتادی! من حدس زده بودم که توروزنیرک را بعوض گرانت به قتل رسانده ای و وقتی که کنیت ورزالیندرا باین جادعوت کردی یقین نمودم که میخواهی عملیات خود را تمام کنی بنابراین بعنوان راهنما پیش تو آمدم و تونیز فریب مرا خوردی.

- کنیت گرانت با صدای مرتعش و لرزانی گفت : شما مرا نجات دادید .

بلاک پاسخ داد : خیر شما بهیچوجه در خطر نبودید .

کنیت در حال بدی بود چند لحظه بعد ناگهان سرش چرخشی خورده بدیوار یخی اصابت نمود و تعادل خود را از دست داد.

بلاک به سرعت بطرف او رفت ، گرانت بیهوش شده و عنقریب به پائین می افتاد و سکستون بلاک مجبور بود برای نجات او چند لحظه چشم از دست تمپل بردارد مشارالیه کنیت را در بغل گرفت در همان موقع تمپل فرصت را غنیمت شمرده شروع بفرار در میان یخها نموده و موقعی که بلاک، کنیت را با احتیاط زیاد روی صخره ای گذارد از نظر ناپدید گردیده بود با وجود گودالهای فراوان و مهارتی که تمپل داشت می توانست به آسانی فرار اختیار کند .

ویکتو پوپینوت چند لحظه زخم خود را فراموش کرده سر را

از روی بالش بلند نمود، آن روز صبح گلوله بوسیله یکنفر جراح از سینه اش بیرون آمده و دردش اندکی تخفیف یافته بود مشارالیه با صدای ضعیفی گفت افسوس که دکترا تمپل موفق بفرار شد.

سکستون بلاک تینگر رزالیند و کنیت گرانت اطراف او در اطاق پذیرائی تمپل نشسته بودند. کنیت گفت نه تنها خودش فرار کرده بلکه جواهرات رزالیند را نیز با خود بردد دختر جوان با صورتی پریده رنگ زمره نمود. من هنوز نمیتوانم باور کنم که تمپل جانی است! سکستون بلاک با هستگی گفت:

این واقعه ضربه سختی بر شما وارد آورد... مسلماً اگر دیگری هم بجای شما بود این مطلب را باور نمی کرد، او را خود را بخوبی بازی نمود بطوریکه من هم در حله اول بوی ظنین نشدم.

تینگر پرسید: من هنوز نرسیده ام پس چطور موقعی که تمپل با مادر اطاق بود چراغ بوسیله دستی خاموش شد؟

بلاک تبسمی نموده پاسخ داد: در حقیقت صاحب دستکش سیاهی در بین نبود زیرا اگر بخاطر داشته باشید ما دستکش سیاه را بیش از دو جا ندیدیم: ابتدا دروسلی هاوس قبل از قتل مونت بارد و پس از آن در خیابان «بیکر» اشتباه ما در این بود که تصور میکردیم هر دو دست یکی هستند من بعد فهمیدم که آنها متعلق بدو تن بوده اند در حقیقت تا این حدس را نزده بودم به حل این اسرار موفق نشدم زیرا از دیدن دستی که قبل از قتل مونت بارد چراغ را خاموش کرد در ما خیالات پوچی ایجاد میشد. اینک از آغاز شروع می کنم: این قسمت معلوم است که نامه های تهدید کننده ای که به وستلی هاوس میرسد از طرف تمپل

بود و مشارالیه میخواست بدینوسیله اندیشه اهالی را بطرف یکنفر
 خارجی متوجه کرده و در قتل مونت بارد مورد سوءظن واقع نشود زیرا
 بطوریکه میدانید اولین کسی ما را بطرف چاقوئی که به پنجره اصابت
 کرد متوجه نمود خود تمپل بود و وقتی که ما بسوی دریچه رفتیم
 مشاهده کردیم که کاغذی بوسیله چاقو به چهار چوب نصب شده است
 در صورتیکه مشارالیه قبلاً آنرا با آنجا فرو برده بود و بعد تظاهر
 بشنیدن صدای آن کرد پس از قتل مونت بارد خوشبختی او در این که
 توجه ما بطرف تالون جلب و بجای آنکه بفکر بیفتیم که قاتل در
 خانه است تالون را دنبال کردیم بعلاوه او نیز مرتکب یک غلط شد و
 آن این بود که دوباره بخانه مراجعت نموده بادت خود که اتفاقاً
 بوسیله دستکش سیاه پوشیده شده بود در را باز کرده چراغ را خاموش
 نمود و بیش از پیش ما را بفکر انداخت که قاتل از خارج آمده است
 دلیل مراجعت تالون آن بود که وی چون از خارج کاغذ را با چاقو به پنجره
 نصب شده بود دیده مشاهده کرد که ما آنرا بدرون اطاق بردیم تصور نمود
 که این قسمت با ورود مونت بارد مر بوط است بنا بر این خواست از مضمون
 آن مطلع شود پس باطاق آمد ولی کاغذ را با آنکه روی میز بود نیافت و
 خارج شد راجع به مونت بارد نیز همانطور که تینگر عقیده داشت مشارالیه
 در پشت پنجره پنهان شده بود تمپل بخود جرأت داده او را بقتل رساند در
 حالیکه اطمینان داشت ماکتل او را به صاحب دستکش سیاه که در آن شب
 تالون بود نسبت میدهم ؟

پوپینوت گفت: واقعاً عجب شخص محیلی بود .

بلاک با خشکی جواب داد : بلی او بیش از اینها زیرک است .

پس از آن اضافه کرد : البته میدانید که پس از انجام این جنایت موضوع ملاقات با منت بارد نیز داستانی بود که تمپل از خود ساخته بود آنشب وقتیکه کنیت بلندن رفت دکتر تمپل او را تعقیب کرد چون فهمیده بود که کنیت بوسیله نامه مونت بارد از قضایا مطلع شده است میخواست او را بقتل رساند ولی از این اقدام منصرف شده چون حدس میزد من بخیا بان بیکرمیروم با آنجا رفت و همانطور که میدانید قصد کرد مرا فیز از بین بردارد شب بعد نیز کنیت را دنبال کرده به باشگاه کریستال رفت و در اطاق روزنبر که پنهان شد ولی اشتباهی صاحب باشگاه را کشت و زودتر از کنیت خود را به وستلی هاوس رسانید .

در این موقع صدائی از بالکون شنیده شد و حضار سرشان را بعقب برگرداندند تینگر فریاد کوچکی کشید ، یکی از پنجره ها باز شده شخصی که کلاه خود را تا نزدیک ابرو پائین آورده و رولوری در دست داشت در پشت آن دیده میشد - تینگر از جا جسته فریاد زد :
تالون !

تالون گفت : بلی ، من هستم ، لابد انتظار داشتید م - را ببینید . خواهش می کنم آرام باشید . من فقط برای ملاقات مادمازل گرانته آمدم .

رزالیند از جابر خاست و تالون ادامه داد : آه ، رزالیند شما هستید؟ هنوز شمارا ندیده ام ولی چندین دفعه صحبتها را که راجع بشما میشد شنیدم برای مثال دیشب راز کر می کنم که در پشت این پنجره می گفتید بواسطه پی پولی در زحمت هستید . البته مرا می بخشید . اینها بشما تعلق دارد .

پس از آن دست آزاد خود را به جیب فرو برده جسم بزرگ و فوق العاده درخشانی بیرون آورد و گفت: بفرمائید این یکی از جواهرات شما.

بعد آن را بدر اطاق انداخت و در حالیکه باز دست در جیب کرده. چند عدد دیگر بیرون می آورد بصحبت ادامه داد. اینهم چند تای دیگر. بعد قدری صبر کرده گفت: مادموازل رزالیند، من میخواستم همه را بر دارم ولی چون از وضعیت شما باخبر شدم تغییر عقیده داده و فقط یکی دو تای آنرا برداشتم و فعلا بیش از بیست هزار پوند بشما ضرر نخورده و هشتاد هزار پوند در جیب دارید.

آنوقت رو بسکستون بلاک که پیش آمد نموده گفت: آقای بلاک حرکت نکنید! من میل ندارم بشما آسیب برسانم! البته می خواهید بدانید که چگونه این جواهرات را بدست آوردم، خیلی ساده بود! امروز صبح بادوربین مشغول تماشای دره بودم و تمپل را در موقعی که از دست شما فرار کرده دیدم... راستی هدیه ای نیز برای شما آورده ام، آنرا در بیرون کلبه پیدا خواهید نمود، به امید دیدار!

چند لحظه از نظر ناپدید شد... پوپینوت فریاد زد: او را دستگیر کنید! او را بگیرید! پاسپافان فرانسه نیز بشما کمک خواهند کرد!

بلاک از اطاق بیرون جسته از بالکون پائین نگاه کرد و شخصی را دید که میان برفها افتاده ابتدا تصور نمود تالون است ولی بعد متوجه شد که مشارالیه طناب پیچ شده است: بنا بر این با عجله پائین آمد؛ دکتر تمپل در حالی که دستمالی بدھانش فرو رفته بود در

گوشه‌ای افتاده و کارتی روی سینه‌اش قرار داشت بلاک آنرا برداشته در
 روشنائی چراغ که از اطاق بخارج تابیده بود چنین خواند «امیدوارم
 این هدیه ناقابل را بیاد بود چند روز اقامت در چامونیکس از بنده قبول
 فرمائید - درت تالون»

در اینموقع کنیت و تینگر به (بالکون رسیدند) پوپینوت نیز به
 آرامی پیش می‌آمد. ناگهان اتومبیلی بسرعت از جلو بلاک عبور کرد
 و مشارالیه توانست ابتدا هیکل مضحك فلاک و بعد قیافه زیبای
 ساندر را سیلویستر رادرون آن مشاهده کند - گرانت فریاد زد: آه،
 فرار کرد؟

«تینگر گفت . بیست هزار پوند را نیز با خود برد .. آه، من از
 کارهای او خوشم می‌آید! بعد تمپل را نگریسته روبه پوپینوت کرد و
 گفت او دزدی ظریف است .

- گمان می‌کنم خودش بیش از اینها خرج کرده باشد. اینطور
 نیست آقای پوپینوت؟

ویکتور پوپینوت تبسمی نموده با آرامی گفت: بلی همینطور است .

پایان کتاب

کتابهای جور کیلوئی رادر طهران از مؤسسه مطبوعاتی شادمانی پشت شهرداری
در رشت از خیابان شاه فروشگاه نصرت - شیراز چهارراه نداز بنگاه شمشاد

خریداری کنید



از : « قویترین و مهیج ترین کتابهای پلیسی و جنائی بسبک جدید »
آنچه تا کنون منتشر شده

۱ - شش قدم بمرگ اثر : جمیز هادلی چیز ترجمه : ذبیح الله منصورى

۲ - چگونه يك تبهكار آمریکائی شدم اثر : جیمز هادلی چیز ترجمه :

ذبیح الله منصورى

۳ - باید بمیری اثر : میکی اسپلین ترجمه : موسی فرهنگ

۴ - وقتیکه کانگسترها جدیدیت میکنند اثر هورس مک کوی ترجمه :

ذبیح الله منصورى

۵ - جنایتکار لندن اثر : آکاتا کریستی ترجمه : ذبیح الله منصورى

۶ - آخرین کانگستر اثر : دیوید لاین ترجمه : ذبیح الله منصورى

۷ - آقایان قضات اثر : رالف گولدمن ترجمه : ذبیح الله منصورى

۸ - در نهمین ساعت اثر : بن بنسن ترجمه : محمود ایران پناه

۹ - جانی دستکش سیاه اثر : هادلی چیز ترجمه : هوشنگ انصاری



قیمت ۴ ریال

نهمین کتاب

پلیسی و جنائی

پشت شهرداری ساختمان ناظم پور

تهران : پشت شهرداری ساختمان ناظم پور